





سطح نجسم الهند واقع مراد آباد طبع شد



## بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي خلق الانسان وعلمه البيان والصلوة والسلام على النبي الامي سيد  
 واهل بيته قال الشعر اثمادة الرحمن فخرن العز والمجد والفضل والشيم ونبغ العلم  
 والحلم والنجود والكرم وقال قول انا افصح العرب العجم شمس الضحى وبدر الدجج  
 ذخر الورى وكهف السقي سيد الكونين ورسول الثقلين ابو القاسم محمد المصطفى وعلى  
 آله الطيبين والطاهرين واصحابه الذين باداه متاديين الى يوم الدين فبعد خضين گوید  
 احقر فاني محمد لقي كمال الدين سحر ايراني که برکت سنجان عالی مشرب سنج شناسان  
 عجم و عرب مخفی و پو شیده مباد که یکم نام میدان سخنوری ثانی عسجدی وثالث غنصری  
 والوری لائق رتبه خاقانی و قیصری اعلی حضرت اقدس اشرف امجد ارفع اکرم فخر شهریار  
 انجم شمس والاناوب ستلاب معلا القاب گردون قباب قمر کاب فرزند عار جیند ملک  
 محمد کلک علیخان صاحب بهادر والی ولایت وار السور را سپور را دیوانی است  
 ظریف ولطیف الموسوم پنهان فرخی که باطلاقت لسان و بشاقت بیان فراهم آوده  
 و هم بکمال ایران بهجت توانان احفظها الله عن الزوال و احد ثانی سجدت استاد زمانه

و موجود گانه ادیب کامل و اریب فاضل اللوزعی المعنی آغا میری لسان الملک مرحوم  
 میرزا محمد تقی سپهر علاء اللہ مقابله که فی الحقیقه بزم دانش را بمیر بود و سپهر ادیب  
 و کمال را مهر بنیه از برای اصلاح فرستاده بوده اند و در سال ۱۲۹۹ است و این بی نصاحت  
 در کمال فصاحت و بلاغت تصحیح و تنقیح آن فرموده بدست محمد علی نثار که فرستاده  
 نواب گردون و قار بود و بهندوستان فرستاد و بحکم محکم نواب صاحب بهادر آن دیوانه  
 چاپ شده است و بهار پذیرفت چنانچه یک نسخه از آن این بنده را دستیاب شده است  
 با وجود این همه جد و جهد چون این بنده آن کتاب را نگریستم ملو از غلط فاحشه و دشمنان  
 از نکات رکبیکه غیر فصیح اش یافتیم چندانکه از او یاد الفاظ متعارفه اش دلم متغیر آمد  
 و بر تعقیدات متعارفه اش جانم تیر گردید و لیکن بجهت نظم و نثری که از استاد مرحوم  
 بطریق تقریظ و تدریج در آخر آن دیوان مرقوم بود راه گفت گویم سدد و متفکر بودم  
 و از اظهار و انکشاف این معنی ساکت میسر نیستم تا آنکه در سنه ۱۳۰۱ هجری که در ریاست بهوپال  
 طایر بودم شنیدم که کتاب تذکره الشعراء ایران چاپ شده نهایت مبسوط و مرغوب  
 و جمیع القصص موسوم از تالیفات معنوله امیر الشکر امیر رضا قلیخان هدایت الله باشی یافت  
 و بهنگام آنجن آرای نامری هست از آنکه این بنده را بکتاب ادبیه رغبتی تمام و اشتیاقی  
 والا کلام هست آن تذکره را از اینجایی بشصت روپیہ طلب داشتم و بهمت بملاحظه آن گماشتم  
 و در اندک وقتی جلد اول آنرا که در بیان اشعار و حالات پادشاهان عظام و شاهزادگان  
 غلام و معتدین شعرا و نومی العز و الاحترام هست دیده و در جلد دوم بتذکره حال نیکو حال  
 استاد مرحوم سپهر رسیدیم اشعار آیدار و لائی تابدار و درازی شاهو آران خرمین  
 کمال و دانش را اطلاع میدی نمودم که ناگاه همان قصیده فصیح را که در آخر تاج فرخی بستانید



نواب صاحب بهادر ثبت ست بنظم آمد ولیکن در مجمع الفصحا بنام نامی نواب صاحب بهادر  
 نبود بلکه باسم گرمی و ستایش و نیایش اعلیحضرت دارای ملک عجم و مالک تاج تخت جم  
 خسر و انجم ششم خاقان قیصر خدم پادشاه گیتی پناه خوش سید کلاه فریدون و ستگاه  
 السلطان ابوالنظر ناصر الدین شاه مد ظله العالی بود چنانکه مقابل تاج  
 فرخیش کرم سوای تخلص فرخی در آن نیافتم چه در مجمع الفصحا فرق بین تخلصین بود  
 نصرت دین ناصر الدین شاه غازی آنکه است داور کشورستان و خسر و صاحب قمران  
 و این قصیده در مجمع الفصحا و لیلۃ الازهر واقع است و اما و کتاب تلویح فرخی نواب صاحب تخلص پیرا  
 و او که کرب علی خان بهادر آنکه است داور کشورستان و خسر و هندوستان  
 احمی از دیدن این امر عجیب و حکایت غریب عظم خیره شد و چشم تیره و دل پریشان است  
 و هانم حیران حیرت بر حیرتم افزدون گفت که از سپهر با آن همه افتد این کجوری چرا  
 و از استادی با آن اعتبار این نابهنجاری چگونه سرزد یک قصیده را بنام دو بزرگوار  
 چنان نمود و یک باکره را دو شوهر چگونه تجویز فرمود عقل دور اندیشم نسیب از عتاب  
 آغاز کرد و خطاب ساز نمود که ثان با ادب باش که شخصی با آن دانش و کمال که کمالش  
 از نظم و نثرش پیدا و او بی بدین هینش و افضال که فضایلش از تالیفاتش کالش  
 فی وسط السماء هویداست گاهی ترکب این ناشایست نشود و هرگز به پیرامون همچو علی  
 بی بالیست نگردد احمی غلامان او را از این کردار نابهنجار تنگ و عار است بلکه دست  
 تصرف بیگانه گنجینه آئی آن بگانه دراز شده بی بالیست ترکب این عمل ناشایست شده  
 هنوز در این حیرت بودم که بمضمون فزونی الطنبور لغت اخری گل دیگر شکفت و آن  
 اینست که در مجمع الفصحا قصیده طویل الذیل دیگری از مرحوم سپهر دیدم که تسه شمول

او را بر آورده شش شهر دیگر چنانچه از طرف سپهر و تاج فرخی بتعلیف پروانه  
لؤاب صاحب بهادری نگاشته اند که آن سه شعر اینست -

از سلیمان مور را مرده رساندی مرجبا	جدا مرغ سلیمان فرخا پیک سبا
از کیا سر و پای دولت گرفت شاد و زی	وز ملک پروانه رحمت رساندی مرجبا
دیوه پروانه کور افدائی گشت شمع	تا من آن پروانه دیدم شمع جان کور دم

و بعد از این سه شعر در مجمع الفصحا این شعر است

چاه نخب بود آن منشور و سر بکشاوش  
چهره خورشیدش نبود ماه بنمود ماه بن عطا  
نام آن ماه فروزان شد بگوش من چنان  
در صلح ما ذرا می شدی نام دروا  
آن دلارامی که سپهر دست کامی در وفات  
آن جفا جوئی نشیند هست نامی از وفا  
این قصیده در مجمع الفصحا در لیله ۵۵ است تا آخر ولیکن در تاج فرخی بعد از آن سه شعر  
چنین است که نوشته می آید

فروزش عشرت آرا حرف جرفش کام بخش	اسطرش شادی افزا جودش غمزد
پادشاه هرگز گدای را نبستاید نظم	حبه انجست مساعد بارک الله پادشا

تا آخر الغرض از ملاحظه این واقعه نیز با کلیه تخییر شدم از آنکه این بنده را از قدر  
استاد مرحوم اطلاع کامل حاصل بود که آنحضرت گاهی بنفس نفیس باینگونه اعمال قیبه  
و اهیه که الحق مخالف شرع مروت و انصاف و نکستناسی است اقدام نمایند فلهمذا  
این بنده تحقیق این امر را بر خود واجب شمرده استغفرغ و سع نموده در مقام تجسس  
و تقصیر برآمدم بعد از تحقیقات بسیار خود کتبه های پیشما را معلوم داشتم که الحق کتاب  
تاج فرخی را علیه حضرت اقدس و الا بایران مخصوص بنجست سپهر اعلی الله مقامه فرستاده

و آن مرحوم نیز باقی تمام محنت مالاکلام اصلاح نموده و تصحیح و تنقیح فرموده باز به  
 فرستاده اند و سواى یک تقریظ و یک جواب نامه چیز دیگر از چاه و چکامه هم تراش  
 نبوده مگر بجهت آنکه مرحوم استاد دیوان اعلی حضرت و الانشاد را با تیشه پیدا و اصلاح  
 از بنیاد بر آورده و اساس دیگر نهاده حتی آنکه بکسر آن را بحالت اصلیه فی الحال  
 خوش آمدگوینان لکن نوی که در خوش آمدگوئی طاق و در خیانت کردن بخصوص در حق  
 ادبیای نعمت خویش گستاخ و چالاک و یگانه آفاق محسن کشی و کفران نعمت ماکل  
 و شتاقند اتفاقاً مصلحت در آن دیدند که بمشورت مشاورین خوش آمد و دخل و تصرفی  
 نامستولانه و معقولات نموده باشند بمشورت آنکه مباد احتضور پرنور افسرده نشود که در هیچ  
 دیوان یکم هیچ مرغوب نبود که محتاج باصلاح نباشد پس بنا بر این رندان نا عاقبت اندیش  
 بعضی از اصلاحات را بحال گذاشته اغلب را محو کرده نابود نمودند بعد همین چکامه  
 استاد که در دستمالش ذرات هالیون شاهنشاهی گیتی پناه ایران ادام الله بقائه الی  
 آخر الزمان بود و تبار با خود از ایران آورده بنام مبارک لواء البصاحب بهادر نموده  
 و سه شعر از چاه و دیگرش گرفته شش شعر دیگر بر او ضم کرده بتولیف پروانه اعلی حضرت  
 نگاشته بنظر مبارک رسانیدند بهین اطمینان کتاب سرایان غلط نواب صاحب بنام  
 اصلاح پسر شهرت یافت و چاپ شده رونوی در وراج گرفت افسوس صد افسوس که  
 هم زحمت مرحوم استاد را رایگان نمودند و هم مخارج لواء البصاحب را بهیاساختند  
 بلکه هر دو بزرگواران را بدنام و رسوائی خاص و عام و مورد ملامت آنانام و مستوجب  
 بیخاره و شغف عتلائی ذوی الاحترام نمودند چنانچه چون این بنده از قضیه مرقوم  
 که رقم آگاهی بهم رسانیدم خواستم که از روی دولتخواهی اعلی حضرت آدرس را مطلع سازم

در هم رفع شبهه از استاد مرحوم خود نموده با ششم تا قبل از آنکه خاص و عام را از تحقیقت  
 حال آگاهی بهر سده مطلع شوند بطریق شایسته و تدبیری بایسته رفع این واقعه  
 نموده باشند که لامحاله استاد من از ملامت وطن و بیخاره و سوزنش در امان باشد  
 لابد فضلا و ادبا و شمرای بهوپال را فرا حمت کرده در غریب خانه خویش جمع ساخته  
 و آنگاه به بیان اصل مدعا پرداختیم - بکنانه امتحیر و بهبوط ساختیم یعنی پرده از چهره  
 شایسته مقصود برداشته بگی را آئینه و ارجیران و اندروگان داشتیم بعد از آنکشاف  
 مطلب نشی صابر حسین صبا ای سهوانی که از حضار آن مجمع بود خیر خوانانه چگونه گی را  
 بخد مت ملازمان حضور فیض گنج رنگاشت و مراتب را صارتا به عرض داشت ناگاه  
 از طرف قرین الشرف حضور پر نور با حضارم پروانه صادر شد و این بنده بواسطه  
 خلیان برخی توهمات تارض کرده حاضر نشدم عاقبت از سر کای بهال ذوی المجد  
 و الاقبال دارالریاسته بهوپال دام مجده بالغزو و انجلاال دوستانه خواهش فرمود که  
 سنجرا با صابر حسین صبا و کتاب مجمع الفصحا از برای چند روز برامپور روانه دابند  
 از آنکه حکم قطعی از طرف سرکار ولی النعمت و الالهیت بهوپال بر استحلال و انتقام صدقیا  
 تمرد کردن نتوانستم لابد و ناچار مجبور برامپور حاضر شدم اول ورودم برامپور یک  
 مطلب دیگر معلوم شد که متوفی و نوید مطلب مقصود است و آن اینست که استاد مرحوم  
 بعد از اصلاح تاج فرخی چند جلد کتاب تازه چاپ شده که من جمله آنها مجمع الفصحا بوده  
 برسم تحفه و هدیه بادست شمار بخد مت سرکار نو البصاحب گردون اقتدار و رشاده بود  
 بعد از آنکه صابر حسین صبا علیه خیرات اقدس و الارا چنانکه ترقیم شد از مطلب آگاهی  
 داده بود مجمع الفصحا را طلب فرموده بودند بعد از ملاحظه معلوم شده بود که دو ورق

آن کتاب مبارک را بریده دور کرده اند یعنی چهار لمبرش را که آن دو قصیده  
در آنها مندرج بوده کشیده دور کرده اند و هم لمبر را ربط نداده اند که مبارک و ز  
بنظر ما یون بندگانای برسد و از خدعه و خیانت خانیان مطلع شود چون لوا حساب  
بها در این واقعه را ملاحظه فرمودند خود بدولت متعجب و متعجب گشتند که کتاب را سپهر  
فرستاده و نشان آورده آیا اوراق را سپهر خود کشیده و دور کرده است یا شاعر البتة  
ما می گوئیم در این مقام که از مثل سپهر کسی که عمر مبارکش بحد کمال رسیده نو چهار سال  
در دنیا تجربه حاصل نموده و چهار پادشاه عظیم الشان ایران را بعزت و بصیرت  
خدمت کرده و از حسن خدمات صادقانه بدرجات علیای شوکت و عزت و مکنّت و دو  
ارتقای حستة البتة ذوق سلیم و وجدان مستقیم قبول نتواند کرد پس بالضرورة ثابت شود که  
مثل این امر را احدی از کتاب نمایدارانکه بیدرک و نا عاقبت اندیش و بی پروا و احمق  
و عاجز و کم ظرف و حریص و گرسنه و کم بخت باشد نفوذ بالندکسی که صیت طنطنه کمال  
عالی را فرو گرفته و در بدیه جلالتش گیتی را احاطه کرده چگونه بچنین عمل قبیح از کتاب  
جوید و باین کردار ناشایست اقدام نماید شعری که در این کتاب است که ماقبل نمایدار کتاب  
از سپهر و این تغافل آنده شمی عجب بظلمت اگر مستمع صاحب عقل و فراست و با مدرک  
و با انصاف باشد این مطلب بدیهی است محتاج بنظر و فکر نیست استدلالی ضرورت ندارد  
**القرض** بعد از آنکه شرفیاب حضور پرنور مبارک بندگانای شدم از قراین داخله  
و خارجة معلوم شد که اعلی حضرت قدر قدرت ظل سبحانی از روی پرده پوشی فوت و مرو  
و مهربانی نمی خواهند که پرده از روی کار برداشته شود و خاین خفیف و شرساگر رود  
هین قدر فرمودند که استاد از بیاست و هم اختیار است که قصیده خود را بر کس که

بخوابد بدید لایزال این بنده سکوت و زریم پس با این غیر خواه نهایت درجه جفاوت و مهر با  
 و بختها نهایت شفقت و قدر دانی فرموده بنوازشات شانانه و مراحم مکنه سرافتمی از ملک  
 دوار گذرانیدند با انعامات و نوازشات گوناگون زبانم را بند و جامم را خورسند ساختند.  
 تا آنکه بعد از یازده روز اقامت اجازت انصراف و مراجعت حاصل کرده تویم و نوشحال  
 بدار الاقبال بهوپال معاودت نمودم و بعد از چندی تبرک ملازمت بهوپال نیز گشت به چاره و آواز  
 مجاور جاوید شهر روزی دیوان تاج فرخی نوالی صاحب را ملا حظه میکردم برخی غلطهای قافیه  
 را یکدیگر بنظم آمد و انغم تازه و سخن داند هم به اندازه شد بر زحمات سپهر و راه طلیح آن افسوس  
 بردم و بر مخارج کثیره اعلی حضرت اقدس در بیع خوردم فی الحقیقه جفم آمد که کتاب همچون امیر  
 نام آوری و خدیو معدلت معدلت گسری محض اغراض خوش آمد گویان از اعلی حضرت  
 مملو از کلمات تنافیه و تعقیدات سترافره مشیون ماند و بهین سبب عیال و باطل شده و از بهین  
 جهت از نظر ماسا قلم کرده و هم تا با آخر الزمان زبان علامت کنندگان بقای مصلح دراز و  
 دروازه شفقت و بیغازه بر روی هر دو باز باشد زحمات آن رایگان و مخارج این شایگان  
 نشود و این صورت سبکات را مخالف قانون مروت و اغراض و چشم پوشی را متنافی با مروت  
 قوت انکار شسته بلکه عین خیانت پنداشتم و با خود اندیشیدم که تا افلاک کتاب معلوم نشود  
 اعلی حضرت اقدس شهبازی را از آنکه اطمینان کلی حاصل است که بهر مروجم کتابم را اصلاح  
 نموده و تصحیح فرموده است بهرینه یقین بلکه گمان نشود که غلط در آنست و بدانست  
 بهوای نفسانی محض خوش آمد تصرف و معقولات کرده اند و یکپایان نمک بار آورده اند بنابر این  
 قصیده را که در فاتحه الکتاب تاج فرخی است گفتم چنانکه شاید و بنوعیکه باید اصلاح کردم  
 و غلطهایش را یک یک از قبیل تنافرات لفظیه و تعقیدات معنویه و توالی اضافات غیر مجاز

واستعمالات مروده استاده و حذف روابط و اندام علامات مفاعیل و تکرار کلام  
 کلام بلا وجود و قرائن و التفات بغیر موقع و غیر ذلک را بهر سبب بیعتن داشته در پیش  
 نگذاشته و نیز بهمت گماشته ام که احدی را از بیگانه و بیگانه بقضیه مذکوره آگاهی نشود تا آنکه بحضور  
 معدلت و ستور بندگان و الا خود را برسانم اغلاط و مفاسد مزبوره را جدا جدا با بر این  
 ساطعه و دلایل واضحه بفهمانم تا آنکه خود بدولت باصلاح مفاسد معینند بهر دوزن زبان  
 طاعت کنندگان را از خویش فهم از استاد بیگانه این خیر اندیش کوتاه سازند اگر چه  
 بخوبی میدانم که بندگان حضور بر نوز و سپهر مروج مغفور را در این مرحله قصوری نیست  
 مگر از این طلب که گاه کیست البتة کمین که این کتاب را بیند و اندک از قواعد سخنش  
 ربط و ضبط باشد هر آینه در ادبی نظیر به مفاسد اشعار اعلی حضرت آگاهی شود و بهمت آنکه  
 از حقیقت طاعتش اطلاعی نیست زبان ناسرود نارد و الباقیل کشاید هم اصطلاح گفته را  
 بنا ملازم و بیخاره چند اصلاح نماید اجمالاً با سر غلبه و منازل شکسته راه دور و درازی  
 و دیده تا بعد از رحلت بسیار و خارج بشمار بمصطفی آباد را سپهر رسیدم از دور و خود اطلاع  
 دادم در این از راه دور و رنج بسیار که اعلی حضرت اقدس با همه بیگانگی نمود و در بد  
 مهربانی ناقد روانی فرمودند متمسک بعذری پادشاه شدند بعد از چند روز که در آنجا حین  
 میزبستم و احدی نمی پرسید که کیستم و چنان پیستم جواب از مصدر جلال و جبروت  
 کبریا بی حد و ریافت گم از روی بهانه جوئی که سخن را بگویند منتظر نشود و معطل نگردد و بهمت آنکه  
 ملازمان بهوپال بوده و مرا باریس ذی اجلال آن ریاست معاهده انعقاد یافته است که  
 من ملازم او را و ملازم مرا می صافی نامه نگذاریم لهذا از ملاقات معذورم بلکه بر علم  
 ملاقات مجبورم بهر پرورش و نوازش و سلوک نتوانم کرد و حال آنکه هم هنگام ملازمت

در بهوپال دهم پس از ارتحال و اشتغال از انجا و مجاور شدیم و با دوره نوازشات  
 بعمل آورده بودند خداوند که فرمایش و عذر را سوای بهانه جوی چه وجه و چیزی بوده است  
 بهر حال چارناچار باد و بلیغ و افسوس بشمار و غم و اندوه بسیار حیران و پریشان اقبالان  
 و غیران محروم و مایوس بارنج و افسوس ناشاد نامراد خود را بمراد آید و رسانیدیم در انجا  
 بیمار شده به بستر گرفتار شدم آنچه به خارج که همراه بود با تمام رسید هر چه مایحتاج که  
 میداشتم طرف و طرفی نو و کهنه از بسبب خجسته و در میخ جدار حریر و پشم تا خرمه و پشم  
 چه فروخته و چه بهین نهاده حرف بیماری شد افاقه نشد که کام بقا کشتی از پریشان  
 وفاقه کار بجان و کار و دستوارم رسید مجبور شدم و ناچار شدم چانه غرا و چکانه مظهر که  
 در آخرین رساله شیرین مقاله حواله قلم مشکین کمال نموده ام با یک عرضی علاحه و کمال  
 ادب و انسانیت خوش نوشته در بار چه بشکسته سرخی پیچیده در میان ظرفی که از شکله که  
 بهندی اورا (مین) گویند نهاده و یا لای آن ظرف را جلوی درخت و داول انگست  
 جبر شری کرده فرستادم و یک عرضی دیگر بخدمت ملازمان سرکار با اقتدار گردون و قار  
 ولی نعمت عالی همت مخزن علم و حیا و معدن جود و سخا حاتم زمان و قات آن دوران بود چه  
 فطنت و نو شیره و ان نصفت و ارای همت و جوانمردی و افسر فرق غرت و سر بلند می علم حضرت  
 اقدس الشرف امجد ارفع اکرم انجم رئیس و لا و را عظم نواب مالک قاب شام جهان بیگم  
 که در آن اندیاط بقه اعلامی ستاره هندی داشت ایام ریاستها بدارا لاقبال بهوپال  
 جهانها الشیخ محمد ثانی و الزوال لطلب صافی نامه روانه کردم بعد از چند روز از ظرف کمال  
 بهوپال صافی نامه از ریاست بهوپال باین سرشته پریشان احوال و عین اختلال و ضعیف  
 و رسید در شانزدهم انگست نیز بهان و با یک عرضی دیگر بر اسب و بخدمت ملازمان حضور



ارسال داشتیم چشم انتظار از برای جواب هر دو عرضی بر راه گماشتیم ناگاه روز بیستم  
 شهر فروردین از جواب غفلت بیدار شد یک لفافه بلند بالائی از منشی سیل چند که  
 منشی ریاست را پیوسته بیامد گرفتیم و کشودیم دیدیم که منشی جی هم قصیده و هم عرضیم را که  
 من با آن طمطراق و دبیره فرستاده بودیم در لفافه منخوبی کرده و چک شکسته و کیف شده  
 و سپس فرستاده بود و هم کجی مختصری همراهش بود که منشی سیل چند نگاشته بود که عین  
 آن نامه را در اینجا نقل می کنیم اینست **نقل خط منشی سیل چند** جناب میرزا صاحب  
 عنایت و سلامات تسلیم عرضی و در قصیده و ابیات موصول هوأتها نسبت به پیوسته صافی  
 حسب محکم مرسل به زیادہ نیاز - ۱۷ - اگست ۱۳۰۵ - منتهی چون این خط را ملاحظه کردم  
 از درایت و کفایت منشی سیل چند تعجب شدم و بر کار دانی و خوش بیانی و آفرین خواندم که  
 یک وجود مقدس متحمل اینهمه کمالات و درایات چگونه شده است الحق چنان اعیان علیهم السلام  
 و شہر یار با وقار و چنین منشی کار گزار کامل عیار سزاوارست این بنده و جواب خط  
 منشی جی خطی نگاشتیم که مضمونش اینست **در جواب خط سیل چند**  
 جناب منشی جی سلامات - در جواب رسال یک خط و لفافه از رامپور بمرا آباد امشاء اللہ  
 چشم بدور مرتکب چند خلاف قاعده شده **اول** آنکه تاریخ خط تو چهار دهم  
 و مهر ڈاکخانه رامپور و مرا آباد بالائی لفافه بست و چهارم و بست پنجم بود و روز بیستم  
 بمن رسیدہ ماشاء اللہ از دہ کوس را در دوازده روز از ڈاک جواب بمن رسیدہ است  
 این نیست الا چون کار دانی جناب ندانم بکدام سبب بچه حکمت دوازده روز جواب عرضی را  
 بعهده تعویق انداختہ و ویکم آنکه قصیده و عرضی مرا که در بارچہ سرخی بسته و در میان  
 طرف تنگہ نہادہ و بالائی آن طرف را پارچہ چلواری دوختہ بودم البتہ از برای بمن

بوده است که عرضی و قصیده چرک نشود و کیف و شکسته نگردد معلوم نیست که جناب  
 بچه قاعده و کدام قانون از طرف بر آورده چرک و کیف نموده شکسته و بر باد شده  
 در لغافه کرده روانه گردید گویا آن طرف جناب را بکار بوده پس انداز نمودید و آن  
 پارچه سخن را ای بی بند و بار شده بجان خود ستاده آید و حال آنکه لازمه معقولیت  
 و انسانیت و شایسته امانت و دیانت این بود که چون نواب صاحب بجا و دایم نجد  
 قبول فرمودند بهمان قسم که من فرستاده بودم باز پس فرستیدیم تا آنکه در خط خود  
 دستخط نگرد و حال آنکه از آدم تا خاتم الی زمانها مرسوم این بوده است که  
 هر کس در زیر خط خود دستخط نماید بگمانم میرسد که جناب خویش را از زمره بنی نوع انسان  
 نشمرده چهارم آنکه یک سطر عبارت را بفارسی نوشتن نتوانستی اینک جواب این است که  
 قدر دانی عالم بالا معلوم شد جناب صافی نامه را از دور روانه کنی که من میخواهم بخانه خود  
 بروم بیاورم از این نوشتن نتوانم خلاصه کلام آن خط را فرستادم روز دیگر بگفتیم  
 اگت بود یک خط دیگر از منشی جی باز رسید که باز عین عبارت شرامی نگام نقل خط  
 دوم منشی جی مبادی آداب جناب سیل چند جناب میرزا صاحب  
 مجمع فضائل بیکران مصدر اخلاق فراوان را و عنایتکم بعد تسلیم گذارش سپس که عرضی  
 آپکی مع نقل صافی نامه محصله ریاست بهویال ملاحظه بندگان حضور پر نور دام اقبال هم  
 گذرانی گئی حکم صادر بود که متعاقب بعد پندره روز کے جواب آپکی عرضی کا یہ منشی کا فقط  
 جو کہ اطلاع آپکو صدور حکم سے مناسب نہی لہذا اطلاعاً حوالہ خامہ نیاز کیا یاد دہانیت  
 انتہی چون من بیچارہ اینخط دیگر منشی جی را دیدم نہایت پریشان شدم و میرت کردم  
 در جوابش اینخط نگاشتم در جواب خط دوم منشی سیل چند

جناب منشی جمی سلامت در خط اول جناب مفسد عدیده بود که یک یک را در جواب آن  
نوشته بودم اینک مفسد این خط را می نگارم البته چند عیب در خط تو هست  
**اول** آنکه باز از انسانیت خارج شده و تخط کرده و **دویم** جواب عرضیم را حکیم  
بپانزده روز خوانده مگر در خط خویش تا یخ نهند که دانسته شود از کدام روز  
باید منتظر پانزده روز بود چنانچه بعد از یک سال دیگر هنوز پانزده روز نشده است  
**سیم** آنکه اصل صافی نامه را من فرستاده ام جناب نقل صافی نامه نوشته  
معلوم میشود که هنوز فرق در میان اصل و نقل نهند که مر جاب درایت تو آفرین  
بجمال و کفایت تو که با اینهمه کمال و درایت و کفایت عقل و شوق راجح لایق ترب و وزارت  
هستی الغرض اینک جواب خط جناب منیت که این سنده دوماه و پنج روز است که  
در مراد آباد حیران و پریشان و سرد و گریبان چنانچه شده ریاضت میکشیم و هم با هم  
از این زیاده معطل شدن نتوانم جناب رحمت کشیده صافی نامه را بار نخست  
و اجازه حضور پر نور روانه دارم که میخواهم بجای خود بروم و از پریشانی برسم این وعده  
پانزده روز از طرف سطر کا مکار خالی از وجه است هیچ نفهم نمی آید الا آنکه خواسته اند که  
دو اربعین ریاضت در چله سرای خست مراد آباد مسجد کمال برسد و اولیاء الله گردم و  
قطب الاقطاب شوم و از دنیا استغنی دلی نیاز گردم **القصة** این خط را نیز روانه  
کردم روز دیگر که بستم نهم گشت بود خط دیگر نهایت ظریف و لطیف از منشی جمی رسید  
یک تنگ سیاه شده و دو خورده پهن خوس نیز روانه کرده بود که بدل از آن ظرف شود که  
پس از آن از نموده بود و قدری از آن پارچه سنج نیز در میان آن ظرف نهاده بود  
مگر آن طرف را بی سر فرستاده بود و عین عبارت خط سیم منشی جمی این است

نقل خط سیم جنب نشی جی سیل چند این است که بفارسی  
 نگاشته است جناب میرزا صاحب مخدوم مکرّم بنده سلامت بید تسلیم  
 گذارش مزام آنکه چونکه تین و پاره بالائی قصیده از سهود فترتی در اینجا مانده بود که  
 بجنب میرسد و بمقدّمه صافی نامه پریروز رقیمه الوداد حسب الحکم روانه شده است  
 اطلاعات حواله خامه نیاز گردید باقی ضربت زیاده جمعیت با و فقط بنده سیل چند انتهی  
 بهما ساعت جواب نامه نشی جی را بدینضمون نگاشته فرستادم که عین عبارتکم این است  
**جواب خط نشی جی که در دفعه سیم نگاشته ام این است**  
 جناب نشی جی سلامت خط مبارک رسید از فرستادون طرف تنکه خاطر مخرسند  
 گردید مگر این چند عیب در او است که باز شمرده میشود اول آنکه ظرف من لو بود  
 و این گفته است و کیف و ویکم آنکه آنظرف سرداشت و این ندارد و سر باز فرستاده  
**سیم** آنکه بالای آن ظرف چلواری دوخته شده بود و بالای آن کاغذ  
 کشیده اند **چهارم** آنکه فرستادون اینظرف حالا دیگر بموقع بود مثل آنست که  
 بعد از مردن شهراب نوشدارو برسد زیرا که غرض از آنظرف همان بود که چاه  
 و نامه خراب و شکسته نشود چرک و نابود نگردد و حالا بعد از خرابی بصره این ظرف را پنجم  
 پنجم آنکه در نامه محبت علامه خولیش عذر بدتر از گناه آورده که از سهود فترتی  
 در اینجا مانده بود جناب در ریاستی که تو مستوفی الممالک و میزشی باشی البته خود که  
 دفرتی چنین نامعقول و بی پروا باشند آدمی هر که را شنید چنین مکره بود  
 کی مریدش را بخت ره بود و حال آنکه بر دفرتی افزایسته و بهتان گفت بلکه خود بد  
 عمداً سهو کرده زیرا که تا حکم جناب نبود دفرتی را چه قدرت بود که سهو کند عمداً افزایسته که

یاد آورده محصول نداده باشی **ششم** آنکه در خط خویش نوشته که بجنه سیر  
 و باز جنس فرستادی و هم شش را باز فرستاده بجهت آنکه محصول تو را کمتر برد  
 هفتم نصیحت مخلص خود را قبول کرده این نامه را اماش را الله تعالی چشم بد دور  
 بفارسی نگاشته و هم دستخط نموده بسیار رحمت کشیده مگر با همه وقتها و جهتها  
 باز غلط نوشته زیر که در جمله اول نوشته که بعد تسلیم گذارش مرا م آنکه چون که بن  
 تا با خر کاف آنکه را بیان اگر گیریم کاف چونکه را چه نام بگذاریم و در جمله آخر نامه است  
 نگاشته باقی خبریت زیاده جمعیت باد فقط بنده سیل چند معنای این جمله بفهم نمی آید  
 مگر بجهت آنکه عبارت مثل جناب دبیری خالی از معنی نباید بماند من بپاره با هزار رحمت  
 معنا کرده ام که مقصود منشی جی اینست که با وجود خبریت باقی بودن جمعیت مال باد  
 بنده سیل چند را **شهر** مال دنیا که بود و در نزد بنده سیل چند و دیگر مردان  
 آدمیت گو میباشند الغرض مرجعاً بفرست و گویاست و درایت و کفایت جنابعالی که  
 در دو سطر عبارت پارسی اینهمه کمالات و عقل و شعور و بخرج داده قوه کیست بهر حال  
 من از دست رفتن و از با افتاد م صافی نامه را بفرست که من گرفت بنجانه خود و هم  
 بیش از این تباه نشوم خلاصه کلام با همه سفارشهای بی در پی و خطوط دادم و مطلقاً  
 گوناگون و مشقتهاهای رنگارنگ و ریاضتهای شاقه قسمی همنوز از کار و اواینها  
 منشی جی و قدر دانی حضور پر نور از چله سرای بجنبه مراد آید نتوانسته ام که  
 برآیم و هم استطاعت بنجانه خویش رفتم نیست و هم حالت ماندن ندارم در نه پا فر  
 و نه بال پرواز ناچار شده ام اکنون که از فیض شرفیابی حضور پر نور و دراز سفر  
 عتبه بوسی مجبورم مجبورم که غلطهای همان یک تصدیقه لوالی صاحب بهادر را

با این سرگذشت در این رساله شیرین مقاله فراسم آورده چاپ نمایم و شتهاردم کرنگ  
 قدرانی حضور پر نور و دنگ اشعار آن اعلی حضرت و هم کاروانی منشی جی مغرور بر همه واضح شود  
 و هم شاید برین وسیله اغلاط دیوان آن عالیشان بنظر مبارک آن امیر عالی دودمان رسید  
 بفکر اصلاح مفاسد و اغلاط هر چه کتاب خویش بیفتد آستاد مرحوم مرا از ملامت برساند  
 و اگر باین نیز نشود لابدیم که اغلاط همه کتاب را فراسم آورم البته کتابی ذخیم و مجموعه نسیم  
 خواهد شد بعد رساله رساله چاپ کرده شتهارسم و بوقایه ناموس و آبروی استاد خود  
 بی پروا درم و این رساله را بمناسبت تاج فرخی نواب صاحب بهادر درام مجده کلاه قلندر  
 نام نهادیم اینک شروع میکنیم در مقصود بالله التوفیق -

یک یک شعر از قصیده اعلی حضرت نگاشته و در زیر هر یک  
 عیویات و اغلاط آنرا شمرده و هم اصلاح آنرا اینمائیم بعونه تعالی

فوله  
 نباشد چون منی در ملک مستی کامل و یکتا  
 فزلق و ارشد و از کن طلوع و عاقل و دانا  
 اقول در این بیت اعلی حضرت اقدس که مطلع قصیده است و میبایستی بی عیب و نیاز باشد  
 چند عیب بزرگست اول آنکه پراست از تنافر الفاظ و لغات غیر الوسیه عربیه چنانکه  
 لفظ منی از الفاظ مشترکه متنافره است بی وجود قرینه آوردن چنین الفاظ غفلت  
 فصحا را از آوردن اینهم الفاظ بلا قرینه صریحه اجتناب است و اما با وجود قرینه ضرری  
 ندارد چنانکه شیخ صالح الدین سعدی علیه الرحمه فرماید سر در مر ترا کبریا و منی - لفظ کبریا قرینه  
 صریحه تامه است که نگذارد از لفظ منی معنی دیگر مفهوم شود و ویکم آنکه کمال و یکتائی

در ملک هستی مطلق ایزد تعالی رازی بنده است نه هر بنده را مگر آنکه فرعون و شداد  
و عمرو و بقیه این دعوی آمدند مردود شدند و شیطان بنیت کرد و رحیم گشت  
سیم آنکه مصرع دوم از اسلوب پارسی خارج است همه الفاتش عربی و غیره بالنسبه  
البته در مطلع آوردن چنین الفاظ منافی فصاحت است پس اگر چنین میفرمودند که بنده بنده بود  
نباشد همچون در ملک انش کمال و کتیا فصیح و خوش بیان و بذله سنج و غافل و دانا

قوله

بر اوراق کلام دلکش نگارگون جدول تو گوئی رخیته در صحنه خورده مینا  
اقول الحق این شعر مهمل و بی معنی حرف است چه اوراق کلام اصطلاح تازه نیست و جدول

کتاب را بخورده مینا تشبیه تازه تر پس اگر اینطور میفرمود بهتر بود

بر اوراق کتاب نظم من نگارگون جدول تو گوئی بالاند در صحنه شانه طوبی

قوله

سطور شر لعل افشان مسلک در و جان نقاط نظم گوهر زام درج لولو لالا  
اقول در این بیت نیز چند عیبت اول آنکه سطوح جمع است و مسلک را اگر خبر

آورده باشد درست نیست چه خبر را بابتدا در افراد و تشنیه و جمع مطابق لازم است

و اگر خبر را در تقدیر نهاده باشد و عیب دارد یکی آنکه خبر که رکن اعظم کلام است بلا وجود

قرینه منقوض است دیگری آنکه مسلک حسب ترکیب چه خواهد شد عجب تر آنکه متعلق و مسلک

دو چیز قرار داده اند یکی در و دیگری مرجان و حال آنکه در همان عین لولو لالا است که

در مصرع دوم است البته در یک شعر مکرر است و ویکم آنکه در هر مصرع این شعر را بطه

منقوض است و این جائز نباشد مگر آنکه در جمله اول در شعر و شعراول در نظم را بطه باشد

جمله و شعر دویم را بهمان رابطه تمام کنند چنانچه در نشر شیخ سعدی فرماید منت خایه را  
 عوف جل که طاعتش موجب قربت است و بشکله اندر شش فرید نعمت که در جمله اول  
 لفظ (است) رابطه است جمله دویم نیز بهمان رابطه تمام شده است و در نظم میرزا حبیب  
 قاتانی شیرازی فرماید **شعر** زمین کوی است در ششش فلک مهری در انگشتش بد  
 دو تا چون آسمان ششش پیر نزدیکه تا که در جزو اول شعر یک رابطه آورده که کوی است  
 گفته و اجزاء دیگر شعر را بهمان یک رابطه تمام نموده و بهم جائز است که جمله اول را  
 بلا رابطه آورند و جمله ثانی را با رابطه و بهمان رابطه آلفا نمایند چنانکه میرزا فتح علیخان  
 صبا می ملک الشعراء کاشانی فرموده **شعر** بخت آسمان رخس بر اوج آسمان بخش  
 بر است از آسمان بخش که آن پیر است و این بر نایب اجزاء اول این شعر را با رابطه  
 آورده و بعد در مصرع دویم یک رابطه آورده که بر است فرموده و تمام شعر را بدان یک  
 رابطه بسته است و نیز شیبانی فتح الله خان کاشانی فرماید **شعر** گم چون زلف  
 معشوقان عبیر آگین و چپیده به گهی چون جان ششاقان خروشان است و اندروا به  
 در آخر شعر یک رابطه آورده و تمام شعر را بد بسته و اما آنکه رابطه در شعر اول باشد  
 و شعر دویم را بهمان رابطه تمام کنند مثل قول تالف سید احمد اصفهانی است که  
 میفرماید **شعر**  
 بر آواز گشت از شرق شیر خمر آتشین خلب گریزان آن بخش از پیش رویان که از آسا  
 چنان که صورت شیر خدا کفاره میدان چنان که حله ضرام دین الباطل در بیدار  
 که این هر دو شعر یک لفظ گریزان بسته شده است و بهمان رابطه است از این قسمل  
 شواهد بسیار است **سیم** آنکه در مصرع دویم (زام) فرموده و این درست نیست



زیرا که در پاسی و عقب کلمات مختمه بالف و و او در حالت اضافه بدل از کسر یائی  
در آوردند و آوردن این یاء را لازم شمارند فصهای قوم این یاء را ترک نکرده اند بجز  
متاخرین چنانکه کلمات مینو و آه و ابر و آبر و قه و آه و گیسو و دیو و خوشخو و رو  
و مو و کو و سو و غیر ذلک را در حالت اضافه مینوی من و آه و لیش و ابروی او و آبروی  
الی آخر گویند و شواهدش لایعد و لایحصی است و اما در کلمات مینو و آغاد و ارا و غوغا  
و اقرا و آسا و فرسا و سیما و مولا و حربا و شهبلا و غیر ذلک را نیز در حالت اضافه یائی  
بدل کسره در میان مضاف و مضاف الیه در آورده اند و این قاعده مطراست و در کس  
ترک و دترک اولی نموده و مرکب ناجایز شده است چهارم آنکه درین شعر تقابل  
و ترصیع را از دست داده است و حال آنکه ترصیع و تقابل از جمله صنائع بدیع و بدیع  
لازمه شعر است - و حال آنکه ممکن بود که چنین بفرماید -

مسلسل شرح فرمای من بسبکی از بیت بنا منتظم نظم روح افزای من بحر لایت جزا

قوله

مغیر لقیه مشکین مدام طره سیله و درختان صفی الشاطر از هم چهره عذرا  
اقول در این شعر تقابل و ترصیع را نیز راه نداده اند بعلوا و صفیه را الشاطر از  
اطلاق فرموده اند و حال آنکه صفی الشاطر از نسبت بلکه الشاطر ازیده شده است  
البته الشاطر از را بدین کلمه و کلام اطلاق کردن صحیح باشد نه بترصیع زیرا که صفی الشا  
طر ازیده شده است نه الشاطر ازیده پس اگر بجای درختان منور و بدل الشاطر از  
روحی نرشد و میفرمودند سر آینه نیکوتر میشود و بالبودن را بلطه در شعر اول شعر دوم را  
بهان را بلطمی توان تمام کرد مثل این - شعر

مغیر لبقہ مشکین مداوم طرہ سبلی منور صفحہ روحی شرازم چہرہ عذرا

قوله

سواد لیلۃ القدری بشام تیرہ امضم  
اقول در این بیت علی حضرت اقدس بسیار شیرین زبانی و سخن پانی فرمودہ اند بجا  
عجب متراجی دادہ اند و غریب تعریفی نمودہ اند اینہمہ اضافات متوالیہ را ندانم از کجا  
بہر سانیدہ اند کہ توتہ کسی نباشد و انگہی این تقابل نوع جدید است کہ سید  
بشام در روز الصبح مقابلہ دادہ اند و ہم دالتہ نمیشود کہ سیاسی لیلۃ القدر اگر  
در شام کسی یاد بخت سیاسی شخصی مضمرا باشد چه لطف دارد و کہدام تعریف و فخریہ را میسازد  
و ہم مفہوم نمی کرد کہ مقصود علی حضرت از بام روز اولین چیست و اگر بام را بمعنی بایداد  
گرفته است همان صبح خواهد بود دیگر این صبح را چرا آورد مگر نکر از ضرر ندارد بعقل  
نمی آید کہ چه میفرمایند پس اگر چنین فرمودی بہتر بود

شب قدر است در مشکین مداوم مضمرا دم صبح است از نگین صنفی صفا پیدا

قوله

ہجوم نازستان مضامینم قلب اندر چنان باشد کہ در گلزار جنت جلوه جہرا

اقول در این شعر اگر بجای نازستان نازنینان میفرمود ہر آئینہ بہتر میشد

بدو وجه کلی آنکہ ازست ناز صورت نہ بندد و اگر اچانامستی ناکند البتہ ناز کی خواهد بود

این مطلب را بذوق سلیم و سلیقہ مستقیم حوالہ باید کرد کہ او بہتر درک اینگونہ مطالب

تواند کرد (و دیگری) آنکہ اگر نازنینا میفرمود ہر آئینہ یک اضافہ از چہار اضافہ کمتر شد

پس اگر مصرع اول را چنین میفرمودند ہجوم نازنینان مضامینم قلب اندر

بهر و نیکوتر بود -

قوله

فرنگیس دوا تخم زاده صد کجی و مضمون نهال خامه من بار و از حکمت یوقا  
اقول فی الواقع این شعر نهایت معنی و هم غیر مرلوب است چه تشبیه کردن دوات سیاهی  
بفرنگیس از تشبیهات جدید است که دیده ندیده و کوشی نشنیده است خداوند که بکدام  
مناسبت و ملائمت این تشبیه فرموده اند واهی و چه شبدرست نیست زیرا که مضمون  
زاده دوات نیست بلکه زاده خیال و طبع است پس فرنگیس خیال میفرمود البته ادنی  
ملاطفتی در میان تشبیه به هم میرسد و دیگر آنکه در مقابل فرنگیس دوات الحقی نهال  
خامه نهایت قبیح است اعلی حضرت اقدس در این شعر کلمات خفیه نهاده اند که ذکرش  
مایه الضحاک است البته صاحب عقل سلیم خواهد دانست که این بنده چه عرض نمیکند  
پس اگر مقابل فرنگیس خیال منوچهر کمال میفرمود بهتر و مرلوب تر میشد علاوه بر اینست که  
در این شعر نیز تقابل و ترصیع را از دست داده اند نمیدانم از تقابل چه دیده اند که گاه  
بشعر خویش را همش نمیدهند بلکه ناممکن است هیچ یک از محسنات شعریه را در کلام  
خویش نخواهند راه داد و محلا پس اگر بدل از این شعر چنین میفرمود بهتر بود -

فرنگیس خیالم زاید اکیخته و مضمون منوچهر کمالم تا زودا در کشور معنا  
و اگر تشبیه چنین میفرمود ممکن بود -  
شرافت یافت از یک بیت ملک چندان که از بیت معظم یافت ملک شیر و بطحا

ز نقش ملک من مانی مثالان چون صنم کت قوله  
ز رنگ خط من طوطی خطان چون آینه در

اقول این شعر از حضرت اقدس نیز از تقابل و ترصیع خالی بلکه از همه محسنات شعریه عاری است - ممکن بود که بفرماید -

ز نقش گلکین نفع و امانی مانده در پیرت ز رنگ خط من آینه و شطوطی بود دروا  
و اگر چنین میفرمود بهتر بود -  
بصحر اگر چکد یک قطره از کف مشکینم و دم همواره ز انجا ضیمران و سنبل لویا

قوله

بیاض صف من غنجا چهر صبح نوروز سواد من شاتم سرمه چشم شب بیدار  
اقول در این شعر نیز تقابل و ترصیع را عیب شمرده اند و هم لفظ غنجا را که لفظی غیر مانوس و متعارف است با امکان آوردن لفظ مانوس دیگر آورده اند البته محل بلفصاحت است الفاظ متعارف را ذوق سلیم بهتر درک تواند کرد بعلماوه را بطه در هر دو مصرع منقود است -

و اگر چنین میفرمود بهتر می بود -

بیاض صف من شد غازه رخسار نوروز سواد خالم شد سرمه چشم شب بیدار

قوله

ادب پرور دینم فضل من بولصقاری سبق گیر دبستان کمالم صاحب لوقا  
اقول این شعر نیز لایم تقابل و ترصیع مرئوس است و در صورت بودن را بطه در شعر مقدم جایز بود چنین فرماید -

ادب گیر دبستان فضل من نصرا فارابی سبق خوان دبستان کمالم صاحب لوقا

قوله

فلک از تابش انوار عظم وادی من زمین از شعله مصباح فضل من سینا

۴  
قوله غنجا بستان  
که در این شعر است  
بدرست است که خطا باشد  
یا در این شعر است

اقول در این بیت نیز جدی وافی و جهدی کافی فرموده اند که از معنات لفظیه  
و معنویه خالی باشد بخصوص تقابل و ترصیع و آنکهی هم خبر در کلام مفقود شده است  
و هم رابط البتة اگر چنین میفرمود سنرا و ارترو بهتر بود.

فلک گردید از صبح عظم وادی امن زمین گردیده از مشکوٰۃ فضل سینه سینه

قوله

گهی از زو علی با عقول شتر آمیزم گهی از فطرت فطری بگیرم راه نه آبا  
اقول این شعر بهمان مرض مبتلاست بعلاوه ترکیب نهایت عجیب است زیرا که امتزاج  
و آمیزش با عقول شتر و فطرت فطری و راه نه آبا و تقابل دادن عشر عربی را با نه  
پارسی مایه تعجب و تحیر است با اینکه ممکن بود بگوید.

گهی از زور دانش فالیضم از عقل ده گانه گهی از توبیش واقفم از فضل نه آبا

قوله

کند که رکات حمام گهی آهنگ شباز نماید عرصه گیتی بهار نامه کوشا  
اقول مصرع دوم این شعر ناقص است زیرا که نماید را در پارسی دو معنی است یعنی بکند  
و نشان دهد این هر دو معنی نماید است علی ای حال علامت مفقول که از ضروریات  
کلام است مفقود است و حال آنکه ممکن بود که بفرماید.

نماید سطح گیتی را بهار نامه کوشا

قوله

نیمی گروز در گلستان از گلک گیتیم ز شاخ بومه سوسن بخند و لاله حمرا  
اقول اسحق از این بیت چندان تملیفی حاصل نمیشود الا آنکه نسیمی از گلک رنگین او

کوتاهتر فرموده کاف خدائی کو بیان هست از برای آن صانع یکتا جواب گوئیم که  
 خدا را در شعر دیگر اضافه داده است به یائی تنکیه خود محتاج به بیان هست و تعریف علی  
 ای حال در این شعر هم بیان مفقود هست و هم اسم اشاره مشارا لیه ندارد و هر دو عیب است  
 پس ممکن بود بگوید

مرام و خدا این بیشتر از اوصاف منید که هم از ازل و صاف صانع یکتا

قوله

خدائی کو مبر از زوال و صمدیت قصان الهی کو معر از عیوب قبح و استحیا  
 اقول در این بیت هم خبر مفقود هست و هم را بطه معدوم و اگر قرینه از برای حذف خبر  
 بهتر از رحمت بدست آوریم لابد را بطه مفقود خواهد بود پس اگر چنین میفرمود بهتر بود  
 خدائی کو مبر باشد از هر عیوب تا در نور الهی کو معر باشد از هر نقص تا زیبا

قوله

عیان از لوصه و آه و فغان و شون ماتم نهان در غمزه و انداز و غنچ و ناز و استغنا  
 اقول در این بیت هم مبتدا محذوف هست و هم را بطه معدوم البته حذف مبتدا با وجود  
 قرینه طالبیه یا مقالیبه یا مبطله زاید از اصل مراد از قبیل استخوان سامع با استخوان مقدار  
 هوشیار می سامع و تعظیم یا ضیق المقام و غیره مثلاً فرزند دگر نبودن را بطه هم در  
 مصرع و نبودن مبتدا البته مضرت زیرا که لازم آید که در یک شعر چهار چیز مفقود باشد  
 دو مبتدا و دو را بطه و ممکن بود که بفرماید

سالتی آه ورنج و خرن و شون ماتم نهانستی لنین و لخط و ناز و غمزه و استغنا  
 قوله

فروزان نو آرد خاک باد و آب و آتش نمایان جلوه حسن چنانش از همه اشیا  
**اقول** در هر دو مصرع رابطه مفقود است بعلاوه از بد و خلقت آدم تا خاتم انبیا  
 کس آیه نشنیده است ندانم از کجا آورده اند شاید زبان افغانی است و آن گوی  
 نای آبه را ندانم چه نام نهاده اند و اضافه حسن بجمال عجب ترکیبی است و حال آنکه  
 ممکن بود که چنین بفرماید -

بخاک آب باد و آتش او باشد فروزند تجلای جمال اوست روشن از همه اشیا

قوله

شکب طره سنبیل صد آنکه بلبل نسیم عطر نیز گل شمیم زهره زهره  
**اقول** در این بیت نیز هم بدست مفقود است و هم رابطه بعلاوه اینجا جای نوصه گری  
 نیست اگر چه و با آنکه صیغه بلبل میفرمودند البته نیکوتر میشد و ممکن بود که هم بنابر  
 آورند هم رابطه بهتر نیز شود -

خود او شد طره سنبیل خود او شد چمن بلبل خود او شد جلوه اندر گل خود او شد مهره زهره

قوله

لبش روی صنوبر ماه کامل جامه گمان به بزم شوق دیدش مهر خاود دیده حرا  
**اقول** اگر مقابل و ترصیع را در این بیت از دست نداده بودند هر آینه عیب دیگر  
 نداشت الا آنکه خبر و رابطه در هر دو مصرع مفقود است و قریه نیز مفقود است - پس بهتر است  
 چنین میفرمودند -

تاب باغ نقش مهر گرد و جامه گمان تاب مهر شوق ماه آید دیده حرا

قوله

گل بسوس را که رنگ نقش دارد گل سرخ کند فی الحقیقه کوه کند و کاه بر آوردن هست پس  
اگر بجای گلستان خارستان می نهاد بالغ تر میشد تعریف و فخریه را و اخلاق را که مقصود  
بالاصال از شعر است بهتری فهمانید چنانکه از این شعر مفهوم میشود -

نسیمی گر بخارستان در دوا طبع نگیم ز لوک خار هر بر لوطه خند و لاله حمرا  
قوله

دخان آه من کرده سیم مرت اسکنند نسیم ناله ام آشفته زلف پرچم دارا  
اقول نفوذ با بند که از این شعر نکبت می بارد ندانم چه رود او که اسلوب تعریف را  
از دست داده به تیغ خویش و لوحه گری پرداختند در این معنی معلوم نمی شود چه تعریف  
و کدام اقتضاست شاید خواسته اند که بفهمانند که در نکبات نیز بسیر حد کمال رسیده ام  
و آن گهی هم علامت مفعول در هر دو مصرع مفقود است و هم را بطه معدوم و اگر چنین میفرمود  
بهتر بود پس را بطه مفقود میشد و او نیز با بودن را بطه و شعر اول البته جایز باشد این است  
شیمیم مهر من صیقل طراز جام اسکنند نسیم قهر من آشفته ساز پرچم دارا  
قوله

بصیت عسکر منی و جوش لشکر منی بگیرم باج از تیور با یم تاج از خورا  
اقول انصاف باید کرد که با آوازه لشکر تاج گیری و باج ستانی میشود و یا خود لشکر  
پس بهتر بود که بفرماید -

بجیش جنبش مضمون جوش لشکر منی تو اتم تا بگیرم تاج و باج از تیور و خورا  
در مصرع دوم لفظ و نشکر که از جمله محنات شعریه است آورده شده البته بحر حسن شعر  
افزوده است -



منم آن ابر باران گوهر بخشش که کلسن **قوله** بجای قطره شجر زیند گوهرین دریا  
**اقول** در این بیت هم تعقید لفظی هست و هم تعقید معنوی مقصود و علی حضرت اقدس  
 از باران گوهر گویا این بوده است که بقرا ید منم آن ابر باراننده گوهر بخشش بکاسم که  
 الف و نون باران را که جزو کلمه است الف و نون فاعلیته گرفته اند البته این معنی  
 از باران گوهر مفهوم نشود از گوهر بار بهتر مفهوم گردد خواسته اند که تصریف کرده باشند  
 و بخلاف جمهور فرموده باشند همین جهت الاکل من القفا شده است و در معنی و لفظا  
 پیچ و تاب یافته فاده است پس اگر چنین میفرموده است بود -

منم آن ابر گوهر بار بخشایش که کلسن **قوله** بجای قطره آرد گوهر خشنده چون دریا

بشود چهره ام به صبح آفتاب نیروا **قوله** بتابد طره ام به شام آرایش گردنیا  
**اقول** علامت مفعول در هر دو مصرع مفعول است و حال آنکه در کلام لازم است که علامت  
 مفعول باشد و ممکن بود که میگفت -

بشود چهره ام را صبح آفتاب نیروا **قوله** بتابد طره ام را شام و قدت دنیا

اگر در خدا بینی صفاتم پیش از این بینی **قوله** که هم از ازل مستغرق آن صانع یکتا  
**اقول** در این بیت اشارتیه از آن صانع معلوم نیست نه لفظاً و نه معنا و هم بلافاصله  
 محتاج به بیان است که مثلاً بگوید آن صانع یکتا که ذات اقدسش عاری است از هر  
 دنا و غورتا تا غیر بیان لازم نیاید و معنی مختل نشود پس اگر کسی بگوید که در شعر دیگر خدائی

قوله  
هم علم و نوال وجود و آمرزش ترا در خور همه کبر و غرور و غیج یکتائی ترا زیبا  
اقول در این تقابل و رابطه نیست اگر مفعول را مقدم بر اوصاف نیز میفرمود آنحضرت  
کلی را می فهمانید بهتر بود چه گفت اند تقدیم ما هو حقّه التاخیر لفیض المحضر پس اگر چنین  
میفرمود بی بهتر بود -

ترا جود و نوال و نازل و بخشایش بود در خور ترا علم و کمال و فضل و آمرزش بود زیبا  
قوله

مرح ذاب نهیمتا تو آدین انگلیون شنای صفات بخت و بیایچه است  
اقول هر دو مصرع ربطی با هم ندارند بعلاوه تقابل را به هیچ وجه ملاحظه نفرموده اند  
و هم رابطه در کلام مفقود است پس اگر چنین بود خوب بود -

مرح ذاب پیشل تو شد آدین انگلیون شنای صفتی تو شد و بیایچه است  
قوله

جمال وحدت او آشکار از کثرت هستی کمال قدرت او مخفی در پرده اشیا  
اقول در این شعر نیز عیوب متعدده موجود است اول آنکه رابطه مفقود است زیرا که معنی  
این است که جمال وحدت او آشکار است از کثرت هستی و دویم آنکه مناسبت جمال لازم بود  
آنکه نیز بیار و دینی آئینه کثرت بگوید سیم آنکه از اضافه کثرت هستی در این مقام تخصیص حاصل  
میشود و نه تعریف چه کثرت و وحدت با قسام همانند استید چهارم آنکه در این خطا بیخواب  
التفات فرموده اند بدون ملاحظه فائده و چنین التفات معلوم نیست که از کدام باب التفات  
همچو التفات بموقع و محلی اخذ اند از کجا آورده باشند شاید در نزد خویش فائده بزرگ مینماید

فرموده باشند دیگران را معلوم نیست چه آنکه مخفی را با آشکار تقابل داده اند و حال آنکه  
تقابل ندارند بلکه مخفی را با منجلی بهتر مقابله تواند بود پس اگر میگفت جمال حدیث تو منجلی کمال  
قدرت او مخفی هر آنکس بهتر بود مگر باز را بط از کلام ساقط گردد و بهتر بود بگوید -

جمال حدیث پیداست از آئینه کثرت کمال قدرت مخفی است اندر پرده اشیا

قوله

گهی شد طلیسان زاهد و گه بر نرسایب گهی شد کعبه اسلام و گاهی مسجد  
اقول اگر بردش در دین خطاب بود هر آنکس عیب و دیگر نداشت - باین قسم که میفرمود -  
گهی شد طلیسان زاهد و گه بر نرسایب گهی شد کعبه اسلام و گاهی مسجد ترا

قوله

گهی در کسوت یوسف بهمت گشته زندان گهی ز اغماض از حال زینب گشته بی در  
اقول در این شعر چندان ترقی نیست و مصرع دوم صریح اول است زیرا که در واقع  
سبب بهمت زندانی شدن یوسف همان اغماض از حال زینب بوده است و اگر چنین میفرمود  
هم بهتر میشد و هم ترقی حاصل میگشت -

گهی در کسوت یوسف بهمت گشته زندان گه از حیرت زینب ساز یوسف گشته بی در

قوله

که اسمعیل را آورد بر خنجر بران گهی ناز خلیلی را نماید حبسته انحضرا  
اقول اگر بطریق خطاب بود بهتر میشد باین قسم که مراعات تقابل نیز کرده شود چنین  
که اسمعیل را آری بر خنجر بران گه ابراهیم سان نارت نماید حبسته انحضرا

قوله

اگر نشسته است اندر مل و عطر است انگل همان نگین سبز و گل در شمع هر چه در بیدار  
**اقول** در این شعر شرط فعل شرط موجود است ولیکن جزا ندارد پس اگر کسی گوید که در همان شعر  
 بجز و گل که در صرح دیگر است جزای شرط است جواب گوئیم که آنجمله خود مجمل و مهمل و ناقص است تا که  
 خبر در ایله در او معدوم و مفقود است چگونه جزا تواند شد پس اگر بدین روش میفرمودند بهتر بود -  
 همپوشه است اندر مل هم عطر است انگل هم اوچ است سنبلی هم اوچ است بر دریا  
 لفظ هم او جایز است که الفش در درج ساقط گردد چنانکه میرزا فضل الله خدا و شیرازی  
 فرماید **شعر** خارا ز اوست در سر و نشاط از اوست در دلباش همو مینا همو ساقی هم او  
 ساغر همو صهبا -

**قوله**  
 سر و رو چه و کیف می صدای کربانگ  
 بهار گل خزان می بسویش میکند ایما  
**اقول** در این شعر اگر بجای سر و رو سر و عیش و بجای صدای ذکر سر و درد و بجای  
 بسویش بذاتش میفرمود بهتر بود -

سر و عیش و کیف می سر و درد و بانگ  
 بهار گل خزان می بذاتش میکند ایما  
**قوله**

تو آن هستی که از هر آت کونی عکس صنع تو چنان ظاهر که حسن نیم رنگ چهره عذرا  
**اقول** الحق لفظ کونی شعر اکونی کرده است از آوردن اینگونه الفاظ متنافره فصحا  
 و بلنای قوم را اجتنابست و پیروی ایشان دیگران را واجب و دیگر آنکه در این شعر  
 صنعت کماله و قدرت بالله باری تعالی جل اسمه بحسن نیم رنگ تشبیه فرموده و این متنافی  
 رسم ادب است و هم تشبیه کامل بر ناقص است بوجه النقص و اگر باز تشبیه کامل بر ناقص و مجمل

می بود هر آینه چندان ضرری نبود چنانکه خداوند متعال در قرآن عظیم شان بهیمن فرماید  
 قوله تعالى خلق الانسان من صلتصال كالفخار خلاصه كلام این هست که ممکن بود بفرااید  
 تو آن آستی که عکسیت از آفرات کافوتی چون تا بد که حسن و لغیرین از طاعت زیبا  
 البته طاعت زیبا از طاعت عذر بهتر است زیرا که عذر امقید است و زیبا مطلق شامل است  
 هم حسن عذر را و هم حسن بالاتر و حسین تر از عذر را و اگر حسن عذر امیگفتم باز نقص بود  
 چه از عذر صاحب حسن تر بسیار است -

عذر را صاحب حسن تر بسیار است -  
 قول

تویی اول تویی آخر تویی باطن تویی ظاهر  
 تویی عاشق تویی شایق تویی خالق تویی رازق  
 ترا خواهم ترا جویم ترا خوانم ترا گویم  
 اقول این سته ششغالی حرف است از صنائع عاری و از بدائع خالی است پس اگر چنین

میفرمودند بهتر میشد -

تویی اول تویی آخر تویی باطن تویی ظاهر  
 تویی صادق تویی رازق تویی خالق تویی شایق  
 ترا گویم ترا جویم ترا خوانم ترا دانم  
 بهر قصد بگردم و بهر عیب بهر سودا

قول

چمن ز مهر تو زندان من ز مهر توستان  
 قمر از مهر تو نشان گهر بی فیض تو خارا  
 قول مصرع دوم از طریق و اسلوب مصرع اول خارج است بهتر بود که بیک و بطور باشد  
 تا موافق گردد این طوری نیکو بود -  
 قمر از مهر تو تابان گهر از فیض تو خارا

گهی ندان ذوالنون کن از غر و گاه **قوله** خلیل آسا شود بر او گلستان آتش سوزا  
 اقول این شعر نیز در نوح است و از روش خطاب خارج و انگهی مصرع دوم این شعرین  
 مصرع شمر اول است و ممکن بود بگوید -

گهی در لطف ذوالنون گهی نارون **قوله** گهی در طو چون سی گهی بر دای چون علی

گهی دارد و نمایش حسن پرده سوز و گاه **قوله** نهان در برنخ کبرخی پلیدی کس نیست یا  
 اقول الحق از این بیت هر چه بخواهد بگوید نام نامی و اسم گرامی سید رسول علت غائی ایجاد  
 جزو و کل سرور انبیا محمد مصطفی علیه آله الف التحیه و التنا معلوم نمیشود و حال آنکه تخلیف از تخلیه  
 جاء سے نمایان قصیده است که بمالستی ممتاز باشد بجا و ده دالت نمیشود و لفظ نمی آید که  
 مقصود از علی حضرت اقدس از برنخ کبرخی چیست شاید ترکیب جدید و اصطلاح تازه است  
 یا آنکه از مختصرات جدید بدگاه لغائی است که نفهم دیگر کسی آید و انگهی در مصرع دوم اول  
 میفراید (نهان) بعد در همان مصرع میگوید بر پیدائی است ناپیدا خدا داند چه معنی دارد الحق  
 سمیائی فرموده اند ممکن بود بگوید -

ترا مقصود احمد بود از ایجاد جزو و کل همانست علت غائی بد از دنیا و ما فیها

**قوله** رسول مصطفی ختم رسول محبوب و کل مبرج توکل مهر چرخ شرب لبطا  
 اقول اگر در این شعر چنین میفرمود بهتر بود -

رسول مصطفی ختم رسالت شافع است در درج سخاوت مهر برج شرب لبطا

قوله

اساسی راسخ و دین ثابت اما طیز مشایخ یسین بهار جنت طه  
 اقول این شعر نیز اگر همچو بود بهتر بود چنانکه این شعر است -

اساس داد و اصل دین ثابت اما طیز مشایخ یسین مشایخ سور طه

قوله

طراز برق دولت درخش مجه صلت بنگار پرچم عصمت بهار روضه لولا

اقول این شعر نیز لازم بود چنین باشد -

شکوه برق دولت درخش صلت جلال مجه شوکت جمال پرچم لولا

قوله

زرتاب نبوت گوهر گنجینه قدرت رموز آموز ما وحی خطیب علم الاسما

اقول اگر اینطور میفرمود در مصرع دوم نیکوتر بود -

ادیب بزم ما وحی خطیب علم الاسما

قوله

بود منشور سبحان الذی سر تیام او هم ایدون قاصدین آل منشور اطعرا

اقول زانهم هم ایدون در مصرع دوم چنین دارد بهتر بود که مصرع دوم چنین باشد

هم آن منشور را شد قاصدین بیت طعرا

قوله

شبهی از قوت عاجز لوازیها عدل و بغیر دیر شهر بر چرخ اخضر شرم و سیما

اقول بکلام میرسد که علیحضرت اقدس آوردن الفاظ غیر مانوسه از جمله محبت

شعر شمرده اند هر جایک لفظ شخراشیده و تراشیده بدست می آورند در شعر خویش  
جا میدهند و حال آنکه ممکن بود بجای در هم می پیچیدیم و هم ضمیمه تر است -  
بغیر و بهتر بر چرخ شیر برده و بیا

قوله

پرد همگام سیمالغره و شبید شیر و شیش نشاط از خواب شوخی از خرام نشسته از  
اقول در این شعر مناسب بود که مضاف مینمودند لغره را شبید نیز چه لغره و حضرت  
باشید نیز حضرت معطوف و معطوف علیه قرار دادن از رسم ادب خارج است و هم مدح را  
نمی رساند بهتر بود که بفرایند -

همانا لغره شبید نیز و بیم تیغ خونریز نشاط از خواب گیر در و جنگ نشسته از  
قوله

عرق آلوده جسم و شمش در زرم اگر بینی بدانی روح را گریان بجالش از اعضا  
اقول و در این بیت هم تعقیب لفظی است و هم تعقیب معنوی بهتر بود که میفرمود -  
بل میگردید از هر عضو روح از بیم شمش عرق ریزد گرا از جسم عدویش در صفت سیمال

قوله

حشوش چون باشد ز در و هنگام جاندا که خونهایش و از برق شمش در بدن صغرا  
اقول عجیب است که علی حضرت اقدس ز در و روی را هنگام جاندا و جسم و خفیه میفرموده اند  
و حال آنکه صوره و دود و سلم و دود و مقرو و جه و نه مثل میسر در وقت جاندا و بملأ  
جمع آوردن خون یعنی خونهای نفس از براس یک صود خالی از لطف نباشد مناسب بود که  
بفرایند -



پس چون نگردد ز در و در و شمشیر که خون گردد و برق خارش اندر بدن صفرا

قوله که نماید گهی چشم خماین فتنه پریا  
 بنابر اچنان بر بوده عدلش از برگشتی  
 اقول در این بیت چند عیب است اول آنکه بنابر از جمله الفاظ غیرالوسه است  
 اگر آوردن لفظ غیر ممکن بودی آوردن او را ضروری نبود و دوم آنکه از برگشتی که  
 فرموده اند در مصراع اول البته درست نباشد چه برادر پارسی سه معنا است اول آنکه  
 بر معنی بغل است چنانکه گویند برگشتیم یعنی به بغل کشیدیم و دوم آنکه بر معنی تن است  
 به برگردم از برگردم بتن پوشیدم و از تن کشیدم سیم آنکه بر معنی قریب جوار است از برش  
 بر دم سرور برش یعنی از نزدش بر دم و در نزدش بودم علی ای حال هیچ یک از این  
 سه معنا را با لفظ ربودن مناسب نباشد الا آنکه از برش ربودن یعنی از نزدش  
 ربودن صحیح است مگر آنکه در این مقام مخالف معنای مقصود خواهد داد زیرا که معنای مقصود  
 اینست که عدل و فتنه را چنان از خود گسستی بر بوده است که از نزد گیتی ربودن البته  
 مخالف این معناست سیم آنکه مصراع دوم چندان اغراقی ندارد چه همین قدر از او  
 مفهوم میگردد که گاهی چشم شوخ فتنه بر پا نتواند کرد البته ممکن است که در خیال فتنه  
 باشد و یا آنکه ایامی بفتنه داشته باشد پس اگر بدل از این شعر چنین میفرمود بهتر بود  
 چنان بر بوده عدلش را از صفحی گیتی که چشم شوخ را بفتنه نبود قدرت ایما  
 که منتهای اغراق از این شعر مفهوم میشود که چنان عدل و فتنه را از صفحی گیتی بر بوده است که  
 چشم شوخ تا بسوی فتنه یا بفتنه قدرت اشاره کردن نباشد چه جای آنکه فتنه بر پا کند و هم  
 شوخی فتنه و ایما که از ملازمات چشم است در او جمیع است -

مخطط عارض مخلوق را نیز مل بانی <sup>قوله</sup> معنبر گیسوی او عروۃ الوثقا هر دو  
 اقول در این شعر نیز تقابلیست و از محنات جزای نداشتن بهر بود که بگوید  
 منور عارض او را ندکان را آیه رحمت معنبر گیسوی او ماندکان را عروۃ الوثقا

بسی بخشش و خود سخا کرد دست را در <sup>قوله</sup> نرسته معدن لؤلؤ برسته نخله خرما  
 اقول در این شعر ملاحظه فرموده اند سه چیز را نام برده که هر سه بعبارت آخرای یکدیگر  
 است پس اگر مصرع اول چنین میفرمود بهتر بود -  
 گرامی بجز بخشش آنکه از دست جوادو

ایا دیرم نقت عن لیسب خنیاگر <sup>قوله</sup> ایاد و محفل محبت شنا خوان فاست بهتیا  
 اقول اگر چه غلط نیست مگر آنکه سر و دست این معنی بهتر بود که چنین باشد -  
 شهما ای آنکه روح القدس صیحه اقد گوید بکروین کند روح الامین صیحه سر القا

بفرقان رسالت ذات پاکت بسم الله <sup>قوله</sup> بفرقان جلالت نام نامی تو شد طغرا  
 اقول در این شعر اگر چنین میفرمود بهتر بود -  
 بفرقان رسالت گشت ذات بسم الله بفرقان جلالت گشت نام نامی تو شد طغرا

چنان خیم خداین چنان گیسوی غمیز <sup>قوله</sup> چنان دست گهر بار و چنان لعل روان  
 بخشش

اقول چو تشبیه را با او باید نوشت -

قوله

نروید غنچه از عجب هر نیامشک در سبزه نیار دابر دنیاں نخیر و لعل از خارا

اقول مصحح اول و دوم اگر یک روش بود بهتر بود باین قسم که میفرمود -

نروید در چمن عجب هر نیوید نافه و غیر نیار دابر در آذر نخیر و لعل از خارا

قوله

گل آب فشانی ابر لوات میکند زایل خار نوم از زهره غبار صحر از دریا

اقول - الحق مصحح دوم را هست و در وازه را فرموده اند بهتر بود بفرماید -

غبار و ناب ز سبیل خار و خواب شهلا

قوله

شکستی خورده از سلک کنت غانگی سلسل چو بزم زلف تیان نام و لغا

اقول در این شعر تعقید است و انگهی سلک کند نهایت نامناسبست بخصوص در زلف بیشتر

صلی اللہ علیہ وسلم بیکند مناسب بود بگوید -

ز رشک سیح و تاب طره دل بند شکست افتاده بزم زلف تیان خلج و لغا

قوله

بعاکم گر نسیم خلق او در اهتر از آید چو جوری بر باد هوی ز خار کشش پیدا

اقول سبحان الله باز این سبب از خطاب بنیاب التفات فرمودند و مصحح دوم نیز نهایت

بهیمنی را با لطف است اگر چنین میفرمود خوب بود -

بگیتی گر نسیم خلق تو در اهتر از آید چو جوری بر باد هوی ز خار کشش پیدا

قول

زالت که عیالیشانند و بنگاله شدی چون زلف یو برهن بر کمر  
 اقول این شعر را بدین معنی می آید که مقصودشان چیست آیا میهند و بنگاله را تعریف میکنند  
 یا ز نار رام و بچمن دیار پند و برهن را و یا آنکه فی الحقیقه حضرت پیغمبر خداوند و المین  
 نعت میفرمایند البته از این شعر نعت مفهوم نمیکند و در جهت آنکه حاصل معنای این  
 شعر همان است که میگوید نعت تو اگر عیالشان کنند در هند و بنگاله بر کمر برهن  
 رشته ز نار چون زلف یوسف خوشنما میشود خوب بنظری آید چنانکه زلف خود و دلکش  
 بود رشته ز نار نیز همان قسم دلکش و دلبر خواهد شد و این اصلا و ابدا تعریف نیست  
 چه چون زلف یوسف شدن ز نار دلیل خوبی ز نار شود و حقیقت ز نار را میسراند مگر  
 نه سلمانیست صاحب ز نار را و بطلان ز نار را پس اگر نوعی ادا میگرداند که رشته  
 ز نار برهن رشته سبزه باشد البته سبزه از لوازم سلمانی است بهتر میبود و بعدا ده  
 از نعت عیالشان عجب ترکیبی است نمیدانم از نعت عیالشان چه مناسبت  
 فرموده اند لکن تمام شعر راست و دروازه است هر کس اندکی غور نماید مطلب واضح است  
 محتاج با استدلال نیست ممکن بود چنین فرماید -

عیالیشان شود و خوی لوگ در هند و بنگاله برهن را بگردن سبزه گردد رشته کمر

قوله

سناکش نیزه خطی تو مار نیست از آن همان مار که هست اندر دانهش مهر خورشید  
 اقول سناکش چیزی را گویند که سنان بر او نصب کنند که همان خود نیزه است با وجود  
 این دیگر لفظ نیزه چه ضرورت بود و دندان زن را خوب پیدا کرده اند شاید از او صفت

مخصوصه دارند داشته اند و بیکر تصور نفرموده اند که بسبب وگرمه و موش نیز دندان  
زن هستند پس اگر چنین میفرمود بهتر بود -

شناختن خطیت مالیت مرداد با از دفتر همان کار که باید از دانش مهره خشت

رود در جوف غبر اگر شمشیر سوزا عظام مردگان از قبر تابجه پند آسا

اقول جوف غبر عجب ترکیبی است و انگهی عظام و مردگان و قبر باراجع آورده و چه بد که

خبر بسته است مفرد و حال آنکه هم در پارسی و هم در عربی قاعده اینست در رویه چنین که

مبتدا و خبر را در افراد و تشنیه و جمع مطلقه کردن لازم است البته مفرد آوردن خبر را

از برای مبتدای جمع غلط فاحش است و مخالف قانون و هم باین محاوره پس اگر چنین

میفرمود نیکوتر بود -

رسد گریه دل غبر الف شمشیر سوزانت عظام مردگان بجه از قبر بسند آسا

قول

و اگر عکسش بر اقتدیر سپهر نیلی منقصر شود در دم دو پیکر قاب بش مانند خورا

اقول در این بیت بر افتادن مخالف معنی مقصود میدید زیرا که در پارسی اگر بر افتد

کسی گوید معنی چنین میشود که متروک شود کقولیم آن قاعده بر افتاده است یعنی متروک

شده است پس اگر نفی میگفت این عیب لازم نمی آمد مناسب بود که مصرع اول

چنین باشد -

و اگر عکسش فتد بر چرخ نیلی منقصر است

قول

مکمل پار و دم خنک همه نازت که جولان شکسته باز و میسرغ و بسته به پیر عتقا  
اقول در این شعر همه ناز از بر آن خنک صفت آورده گویند از اوصاف مخصوصه انبیا است

البته این صفت نیز از اوصاف جدیده است بهتر بود که بگوید  
مکمل پار و دم شبیدیز طنارت که جولان

قوله

فلک سیر و ملک طیر و اسدال و تین دم معتبر بال و طوطی بال برق اندام و رعدا و  
اقول در مصرع دوم طوطی بال نهایت بی مناسبت و کم لطف است پس اگر بجای او که کجوال  
می نهاد بهتر بود.

معتبر بال که کجوال برق اندام و رعدا و

قوله

لگامش گیسوی سلمی فشارش طره شیرین دمش مرغوله لیلی و لغش ابروی عذرا  
اقول هر دو شعر لغظی است درابطه در هر دو مفقود است بهتر بود که در یکی از این شعر را بطنه  
مثل آنکه چنین بگوید.

لگامش گیسوی سلمی است بالش طره شیرین دمش مرغوله لیلی است لغش ابرو عذرا

قوله

همین بس رح جولان برق لامکان نازت باو ادنی کشاندت از این دنیا و ما فیها  
اقول در مصرع دوم کاف بیان ساقط است و هم لفظ کشاندت نامربوط و صرف بخصوص در حق  
پیغمبر خدا علیه الف التحیه و الثناء البته متها و در حد ادب است چه کشاندن کسی در حد و مرتبه  
میشود که خود زود او را بر برستی بکشند و به بر نفعوذ بالله عن ذلك و هم لفظ از این دنیا

زائد است و اظهار بدیهی پس هست بود اینطور بگوید  
 همین بس موج جولان براق لسان تبار که در یک بزدن مرگان سبایت باو آید  
 قوله

برای نظم عالم پیشکاران جناب تو و هندی از کهکشان برشت فرمان فلک  
 اقول مصرع اول سرود بے لطف است و هم خالی است از معنای بهتر بود که مصرع اول چنین باشد  
 برای نظم گویان پیشکاران ترازید تا آخر

نشد چون گرم جنبش به تقبیل سنان تو ثوابت را از آن ره گشته لایق رنج استرخا  
 اقول در این بیت تعقیب است و نیز معنای یک معنی است باشد ندارد پس چنین اگر میفرمود بهتر بود  
 ازین ره که نشد بر آستان بوسیت و جنبش ثوابت را عیان شد در به پیکر رنج استرخا

ز بهر عرصه دوزخ نماید زینت مینو ز بهر دریا تین جنان حشری شود بریا  
 اقول هر دو مصرع را با یکدیگر ربطی نباشد مناسب بود که بفرماید  
 ز بهر سرخ رو گردد گل اندر ساحت مینو ز بهر نیلگون آید به لبان طلعت مینو

بلد اجساد و ترا روح آسیمه دم غیظت بمضار و عا از بانگ جان فر  
 اقول در این شعر جمع آوردن ارواح آسیمه ضرورت نبود چه فعل او که (بلد) باشد مفرد است  
 و فاعل نیز لازم بود که مفرد باشد و انگهی روح هم جمع است مفرد بودنش اول مقصود است عجب  
 اینست که اعلی حضرت اقدس درجا نیکی لازم است که مفرد بیاورند جمع می آورند و هنگامیکه مفرد است

جمع نیاورد و منفرد می آورد و دیگر آنکه مصرع دومیم خالی از تعقید نیست بهتر بود که چنین میفرموده  
برآید روح از اجساد و هوا سیمه بر وزیر و دوات از نهیب با گات بفرسا

قوله

سبک رفت از جهان دین مسیح و یونس موسی که انشد چون رکاب تو سوی میا و ما فیها  
اقول این شعر سنست است و سر و ذکر انشدن رکاب بسوی دنیا البته استعمالی است بخلاف محاوره  
در دنیا بهتر بود و ما فیها هیچ ضرورت ندارد زیرا که ما اعم است از ذوی العقول و غیره و هم  
اعم است از ذوی روح و غیره و دین و رکاب رسول استین کمران نشود مگر در دنیا پس بهتر بود که  
بفراید -

سبک رفت از جهان دین مسیح و موسی عمران که انشد تا رکاب دین تو در عرصه دنیا

قوله

برود و شست همانا مسجور القبلتین آمد ز شبیر و شبیر عیش و مهر و سینه زهرا  
اقول اگر الف و لام در ذوالقبلتین نبودی بهتر بودی و ذورا باید ذی خواند زیرا که ذوا جمله اسماء  
استه است و حالت جبر اسماء است بایا است چه ذورا اینجا مضاف الیه مسجد واقع شده است  
و اگر کسی بگوید که ذوالقبلتین علم است از برای مسجدی در خارج مدینه در علم ملاحظه قاعده نمیشود و جواب  
گوئیم که نام آن مسجد قبلتین است نه ذوالقبلتین چرا که ذورا آورده اند لابد ملاحظه قاعده در رعایت  
قانون باید کرد بهتر است که میفرمود -

ترادوش مبارک مسجد ذی قبلتین آمد ز شبیر و شبیر تابان همه مهر جهان آرا

قوله

بصمد تعظیم و صد تکریم مسجد جهان آمد یکے چون مسجد اقصی و گے چون گویلی



اقول بخت محتاج بکاف بیان است که بیان کند شوال را پس بهتر بود که بفرماید -  
که با آنکه در جهان گشتند از رحمت یکی چون مکدر بطحا یکی چون مسجد الاقصی

قوله  
یکی را برترین شهادت زینت تارک یکی را حلّه زرین خلافت برین عرس  
اقول خبر بار الطیف مفقود است پس اگر چنین میفرمود بهتر بود -

شد آنرا برترین شهادت زینت تارک شد این را خلعت فخر خلافت زینت بالا  
قوله

سند بر آن کند گریه آن افتخار آدم رسد بر این نماید گرفتار او آن تازما حوا  
اقول الحق اگر چنین بود بهتر بود -

سند بر آن یکی فخر آورد کرد جهان آدم رسد بر این یکی نازش کند کرد جهان حوا  
قوله

بها بدان یکی از راه طلیعت پنجه گردون ر باید دیگری هنگام بازی سرگل غیرا  
اقول اگر چنین میفرمودند پسندیده تر بود -

بها بدان یکی از زو ر بازو پنجه گردون ر باید این یکی هنگام بازی سرگل غیرا  
قوله

همون دست مهر او دهد سرمایه راحت بکافر ترک قهر این بود آماده ینما  
اقول الحق اگر چنین میفرمود نهایت خوب بود -

کشاند کافر آنرا قهر این بر جانب فرخ رساند و منان را مهران بر جنت الماوا  
قوله

حسن آن سرور دین که شمال خلد خلق او شده روی زمین چون صحن گلزار ارجان سبزه  
اقول پس اگر بدین طور سیف رود به بهتر بود -

حسن آن سرور دین که نسیم خلق مشکینش شده سطح زمین چون صحن جنت خرم و زیبا

حسین آن پادشاه آتقیا که پر تو دانش شده حسن شریعت چون جمال حور روح افزا  
اقول الحق معصوم و دیم را بهیست بود که چنین بفرماید -

جمال شرع چون وجهینش گشت روح افزا

شهنشاه تو آن هستی که از فیض نگاه تو همانا کور متری میشود مانند که رزقا  
اقول لفظ متری را صفت کو کردن الحق عجیب و اهیات است و هم بمعنی صرف چه متری ممکن  
کور باشد و هم بنیابش بهتر بود که بگوید -

شهنشاه تو آن هستی که از فیض نگاه تو همانا کور مادر زاد رزقا سا شود و پدینا  
و ممکن بود چنین باشد - همانا کور مادر زاد شود بنینده چون رزقا -

بحق این سلطان گوهر بحرین غروشان فرست آراش را حق پئی نواب مولانا  
اقول راحته آراش را از پنهان فرستادن عجیب است معصوم و چنین اگر بود بهتر بود -  
بده نواب را آراش را و هم عقبه

باید در باب از طرز تملط پادشاه من که میدارم بلطف خاص صد گونه نازشها

اقول درین شعر لفظ بسیار نامربوط و بیوقع است و طرز تلفظ بیخیز تر است حتی ترکیبی عجیب عبارت از هید است باز از وی تملط اگر میفرمود بهتر بود و ممکن بود که بفرماید -

بیاد ریاب آموای من مسکین غلامی را که میپارد و بلطف خاص تو صد گونه ناز شها

قوله

نیز از وی نظر برین دریافتیم در چه حیرت و گیرایی بسوی من شود و فرم فلک فرسا

اقول عجیب است که در مصرع دوم این بیت شرط بطریق عطف آورده و حال آنکه در مصرع اول شرطی نیست که معطوف علیه تواند شد و ممکن بود که مصرع اول را نیز مشروط نماید و بگوید -

نیز از وی نظر گیر برین افتیم در چه حیرت

قوله

کنون در حیرت زنده چشمک که بلبانم میخسرد ادب گوید ده از کف عنان احتضار

اقول چشمک زدن در معجم و مطلب تازه نیست اصل شعر است هست و بمعنی سوار و اربود چنین باشد -

همی چشمک زنده شوق و حیرت تا که لب بر لبم ولی گوید خرد تا با ادب شود احتضار آولی

قوله

مروزیں بیشتر ز نهارد در راه شناخوانی مجوزین بیشتر در دایم و صفاتش تا

اقول در این شعر و کلام که راست یکی لفظ بیشتر یکی لفظ از نهارد بیشتر یکی بیشتر ز نهارد مگر لفظ تا را که تافیه شده است اگر لفظ دیگر بدل میفرمود بهتر میشد - چنانکه بدین طرز میفرمودند -

مروزیں بیشتر ز نهارد در راه شناخوانی میوافر و تر از این در ره و صفاتش تا

قوله

چکانه ختم کردی بر ستایشها بحمد الله کنون بهر ستواز بادۀ این شبنم شوی  
 اقول در این بهر نیز اسم اشاره شاکر الیه ندارد و ما قبل چیز گذشته است نه لفظاً  
 و نه معنا مناسب بود این دو شعر را اینطور میفرمود -

کسی را که خدا مداح باشد در کلام الله ترا بیاست ساکت بای نشانی  
 یا آنکه بگوید

چکانه ختم شد چون بر ستایشها ذات او بدرگاه خدا بر دار اینک است استدعا

قوله

بکش با شمع حور دعای را بر اندر بکن دست و لعل خالی ز شیرین لعبت  
 اقول این شعر بهیچ وجه نامرلوب عرف است چه دعای را اضافه شده است بیا رنگیر البته محتاج بجا  
 بیان است و کاف بیان ندارد و بهتر بود که بفرماید -

بکش با شمع حور دعایش را چنان دبر که از روح الامین آیین کنی از گوش دل اصفا

قوله

اشارت رفت چون از غیب سخن قادم بتحریر دعا اینگونه نمودم بدو بیضا  
 اقول بهر دو چنین باشد -

چو از غلبه اشارت رفت با صفت و شاد بتحریر دعا اینگونه نمودم بدو بیضا

قوله

اللاتا در جهان پیدا شود از یاری نیسان سحاب چرخ و قطره زابر و از قطره درخشا

اقول چنین اگر میفرمودند بهر بود -

سحاب چرخ آید الاتی از سحر از یاری نیسان سحاب چرخ و باران از سحاب گوهر از دریا

تقوله  
بیار و با هزاران عجز پیش خادمان تو کمان نوشته شهب و مجن شمس جهان آرا  
اقول چنین اگر سیر شود بهتر بود

شود روز و غایب بدست خادمان تو کمان نوشته شهب و مجن شمس جهان آرا

## توضیح

بدانکه شعری متقدمین و متأخرین را در این ردیف تصایب بسیار است و ما از کلام ایشان  
شمه در این رساله می نگاریم که بلاخط اشعار ایشان نیز بخوبی معلوم میشود که اعلی حضرت  
اقدس چه قدر سحر بیانی فرموده و بخلاف قاعده اقدام نموده اند البته بلاخط اشعار ایشان  
صدق اخرا فایده معلوم خواهد شد و هم از دیدن کلام اساتذہ بینند که ناظر خط وافی حاصل خواهد آمد

استاد مرحوم مغفور اعلی الله مقامه اسم مبارکش میزرا محمد تقی المناطیب <sup>الملک</sup>  
مستوفی اول دولت ابد مدت ایران بود آن مرحوم را در این ردیف قصاید متعدده است

و ما در این رساله چند شعر از یک قصیده آن مرحوم را می نگاریم این است

چه سودا در سر افتادم که نه سرماند و نه سودا	چه طوفان کند بنیادم که هم شد کلبه هم کاللا
همای بهتم ز دیوار این ششدر قفس شدور	براز نه گنبد انحرش من کرد روح آسا
در این ایام روز بگذشته فوسل آنجت گشته	ز دین بگذشته دل شسته بهج خسرو دارا
در این بازیچه لفلان چو غلاد در دیرستان	که از لوح و قلم وستان که از جیح فلک ایما
نه طفل چند الف با تا مجرد شو الف آسا	که بیش از یک الف اینجا نه فرق از لا تا آلا
در آن در کن سبقت خوانی که در شش عالم نادانی	بتشش و مالی چو مانی داله و شیدا

زود جهان جوی بیرون سوکن در ماسو الشدرو  
 هو الاول هو الآخر هو الباطن هو الظاهر  
 سر و شش صفهائی نام مبارکش میرزا محمد علی از اجله شعرائی این زمان بوده است و این  
 ردیف خوش فرموده است -

دو ابر بانگ زن گشت از دوسو آسمان پیدار  
 میان کرد و تاریکی گشت پنهان چشمه رویش  
 چه پیوستند با هم بانگ و هجا از دوسو بر شد  
 ای رفته نداری هم لیک تر ز رفتار خود آگه  
 الا ای ابر کوشنده که بکینی خردشنده  
 شیبائی کاشانی اسم غفرش ابو النصر فتح الله خان بوده از شعراست معاصرین بوده  
 در این ردیف میفرماید -

چه چیز است این بر این گردون یکی دریا بی پنهان  
 اگر کشتی است چون از دوی دریا مد گسرد  
 بکشتی ز آن همی ماند که راند باد و هر سولیش  
 تو دریا دیده هرگز بود گردنده چون کشتی  
 بکشتی ماند و دریا و یکس از فسون سازی  
 صباحی کاشانی از بنجای سادات و از جمله شعرائی عالی درجات است نام مبارکش سلطان  
 بوده در این ردیف فرموده -

شاهنگام چون نهفت رخ این لاله حمرا  
 شگفت از چشم انجم صدف هزاران زگرش

همه شب چشم من بیدار چون من محو نظاره  
 بنا که دست فراش سحر از جانب خاور  
 عیان شد آفتاب و ریخت از قصر فلک انجم  
 طراز گلشن این گمان که جز نقش وجودش نه  
 کجای صورت پیران کجای در بهیت جوا  
 بزد دامن این فیروزه گون خراگه را بالا  
 چو از طاق حرم بپنهان مژگودش بطی  
 از طبع این سرالستان مراد بوستان آرا  
 صیبا کاشانی اسم مبارک آنحضرت میز افتح علی خان و ملک الشعراء فاقان صاحبقران  
 فتحعلی شاه جنت مکان بوده در این ردیف فرموده -

بنا ز می تخت اسکندر ببال ای سددار  
 زمان را شاه دریا دل زمین را خسرو عادل  
 برای بذل بزم دی در آید بهر بهار و دس  
 به تخت آسمان خیزش براوج آسمان تختش  
 که شد اسکندر دیگر بداری سریر آرا  
 زمان بر عهد او مکن زمین بر عهد او شیدا  
 می از تاک و شکر از نی گل از خار و ز از خار  
 بر سر آسمان خیزش که آن پیرست و این  
 قاتل شیرازی که اسمش نفیض میز احبیب الله و از کلین اسانده وقت بوده است و درین  
 ردیف خوش فرموده -

بگردون تیره ای با بادان بر شد از دریا  
 لب غنچه رخ لاله برون آورده تبسمه  
 عذار گل خراشیده خطری جان تراشیده  
 خروشد هر دم از گردون به پوشد برین نامون  
 جواهر خیز و گوهریز و گوهریز و گوهریز  
 ز لبس باران از این ژاله لطف گلشن و صحر  
 ز لبس لباس پاشیده بباغ از ژاله بیضا  
 ز سنبل کسوت اکسون ز لاله خلعت دیبا  
 چالفت اصمتهانی نامی گرامی او سپید احمد بوده در این ردیف خوش فرموده است این است  
 سحر از کوه خاور تیغ اسکندر چو شد پید  
 میان روضه خضر ابرو شد چشمه روشن  
 عیان شد رخسار خون از شگافی جوشن دار  
 کنار چشمه روشن برآمد لاله خمر

مگر غار صبح از بام گردون دیدشان ناگه  
که پوشیدند چشم از غمره چندین لعلت زیبا  
برآمد ترکی از خاور جهان آشوب و غار نگر  
بینما برده در یک دم هزاران کوه لالا  
نیز مالت در این ردیف فرموده است -

انیم صبح غنبر نیز شد بر توده غنبر  
ز فیض ابر آزاری زمین مرده شد زنده  
صبا برگرد در گلزار دامان از گل سوری  
هو آکنده در حبیب و گریبان غنبر سارا  
و این بنده هیچچنان احقر عبد العطف محمد تقی کمال الدین  
سجده که نثر اوم از ایران و نهاد  
محبت بنیادم از جور ناقد رانی زمانه ویران است بهین ردیف در تدریج و تعریف همین ایضا  
ناقد روان دو سال قبل از این گفتم ام تا بخلیص قصیده در این رساله می نگارم که بملأ خطه  
ناظرین با غر و تمکین این بگذرد و آن قصیده این است -

قصیده در ستایش اعلی حضرت نواب محمد کلبعلی خان صاحب بهادر  
دام مجده گذرانیده کمال الدین سحر در سال هزار و سیصد و یک

چو طفل روز گردید از افق بار و گرسپدا  
برآمد یوسف زمین رسن تا از چهر ظلمت  
بخت زمر دین شاه ختن زد تکیه عزت  
شه خاور زمین برکت گرفت الماسگون سخن  
هو از ابر شد گریان لبان دیده و اسق  
گه شد باد غنبر نیز اندر ساحت گلشن  
برآمد آستین حضرت موسی بد و بیضا  
عیان شد زرم آتش فشن از گنبد مین  
فرو افتاد شاه زنگبار از مسند اعلا  
زهر سوختل زنگی شد بدون از عرصه هیجا  
زمین از غنچه شد خندان شبیه چهره عذرا  
گه شد ابر کوه بریز اندر دامن دریا



پریشان طره سنبل نواخوان در چمن بلبل  
 ختن شد پروم از بوی ریاضین ساحت نامون  
 ز شاخ ارغوان آید نواسته ارغنون دلکش  
 چمن شد از فروغ روی گل چون آذر بر زن  
 سیدمان سخن بر بخت بلقیس چمن خندان  
 رسد برگوش جان من ز فراطعشت و شادی  
 براغ از هر طرف قهقه زنان کبکی بطنازی  
 گل صد برگ گلشن بار بد ساگشته را مشگر  
 من اندر کلبه اختران شسته بادل پیرمان  
 نگاری چارده ساله ز سنبل بر پیش ناله  
 بستان شوی خندان می مهر و خشتانی  
 دو مرغ جانش پراز شکر لبش چنان پرور  
 برو می نو بود بچو سنجو آهو بهو نیکو  
 گهستان بوسل موکان ابرو منور و  
 در چشمانش دوسا غزل دوزنش بهتر از سنبل  
 قدش چون نارون موزون خوش چون نادران  
 خطش یک بوستان ضمیر خوش یک آسمان اختر  
 رسید از قید غم بسته دمان بکشود چون بسته  
 بکوح داوردی شان خداوند خداوندان

بود مبهو طسیر گل ز حشر نرگس شهلا  
 ختنگر دیدار روی کرد و ابرو حسن صحرا  
 ز برگ ضمیران خیزد بلخی خار کن آوا  
 دمن وادی امن شد زمین گلشن بیبا  
 ز شوق از جان کشته بلبل زد دل داودسان آوا  
 ز مرغ زار از هر مرغاری غافل و غوغا  
 بسایغ اندر زند چه زهر سو بلبل شیدا  
 تدر و قمری و دراج از دل بر کشد خنیا  
 که ناگاه از دم خندان در آمد دلبری رحمتا  
 نظر بر روی او والد خیزد بر روی او شیدا  
 بعد سر و خراانی بگیسو رهن دلها  
 فشانده زلف چون عنبر زهر سو بر رخ زینا  
 بتن مرمر بلب کوثر بر رخ جنت بعد طوبا  
 درش دندان لبش مرجان دلش دندان تنش کخا  
 ختن زلف و خفا کاکل ملک چهر و پری سیما  
 شده سرگشته و مجنون ز عشقش لیل تقوی  
 بگیسو نافه اذ فر بعارض لاله حسرا  
 بگو شمع گفت آهسته که بر کو چاهه شیوا  
 خدیو خطه امکان امیر معدلت پیرا

مشیر رحمت پرور خلیل عاطفت منظر امیر معدت گستر جلیل مملکت آرا  
 سپهر داری کلب علیخان فلک درگه که از مهرش دمدل سرین ز نافع صخره صفا  
 بهمین قدر اشعار اهل زبان اکتفا می کنیم و باز میگردیم بر سبب طلب خویش و از صاحبان  
 و پیش و نکته پردازان بزم آفرینش انصاف می طلبیم که بلاحظه اشعار اساتذ اهل زبان  
 و طرز رویه ایشان و دیدن قصیده علیحضرت اقدس نواب صاحب که در آن موزامرات  
 غیر بجا نیر و استعمالات غیر مستعمله و راهیه شده و حذف ارکان کلام بلا وجود قرینه جلیه و ضحیه  
 نموده و انعدام علامات مفاعیل و روابط و غیره فرموده اند که ما هر یک را در جایش باز نموده ایم  
 اما دیگر شبهه باقی خواهد ماند که علیحضرت اقدس را از طریق مقرر و رویه تعیین و قوانین متعینه  
 و نوایس منظمه اهل زبان آگاهی نبوده و نسبت چه اگر آگاه بودی مرکب اینهمه غلطافاشی  
 نمیشد که بجز ملاحظه کلام ایشان هر کس را معلوم گردد که از جعل فصاحت و بلاغت باطل  
 و از وجه اعتبار ساقط است و گاهی بکلام اهل زبان ماننا نباشد و متابعت قانون و پیروی قاعده  
 و محسنات و صنایع و بدایع شعریه نموده اند البته پیروی قانون سخن و متابعت اهل فن از جمله  
 ضروریات است پس هر کس که قوانین شعریه را مراعات نکند و محسنات و صنایع و بدایع را  
 از دست بدهد حکما کلامش را غلط خوانند و خودش را از قانون و ضوابط سخن و صنایع و بدایع  
 آن فن بجنبه دانند و کلام غلط را در نزد سخن شناسان و قری و اعتباری نباشد و بالفضل  
 غلطهای یک قصیده علیحضرت اقدس را از قبیل از تکاب غیر جائزه و استعمالات غیر مستعمله و حذف  
 ارکان کلام و انعدام علامات مفاعیل و تناظر الفاظ و تعقیدات معانی و عدم ترصیع و تقابل و ترکیب  
 اولی غیره را یک یک در این رساله باز نمودیم چند آنکه هر کس انصاف خواهد داد پس در این صورت  
 از بجای مروت و انصاف است که کلامی چنین را با اینهمه غلطافاشی بنام اصلاح استادی

چنان که خود مقنن قانون سخن و از جمله استادان کامل و مسلم الثبوت این فن است رواج و بهر دست  
و هم نمی توانیم گفت که اعلی حضرت اقدس نوالی صاحب کتاب دیوان خود را بایران از برای اصلاح سپهر محروم  
تفرستاده اند و اگر هم فرستاده اند سپهر اصلاح نموده تقریظ نگاشته و تصدیق کرده و سپس ارسال  
داشته است زیرا که اینمطلب بدیهی است که اعلی حضرت اقدس برخی هدایا و تحائف بتوسط انگلیزان عالیشان  
و وزیر مختار دولت ابد مدت انگلستان بخدمت سپهر بایران فرستاده بودند و هم ملازم خویش میرزا محمد علی  
نثار را با کتاب تاج فرخی و یک پروانه روانه کرده بودند البته غیر ممکن است که با وجود تو سبط وزیر مختار دولت  
انگلیز و ارسال تحت و هدایا و پروانه و فرستادن ماموری مخصوص سپهر محروم اصلاح نکند و با وجود نکردن  
اصلاح تقریظ و تصدیق بنگار و و چاه و چکامه روانه دارد و آنگاه چکامه را که بنام ولی نعمت  
والا بهت خویش پادشاه حجابا گیتی پناه ایران ساخته و پرداخته و گذرانیده بود همان را بنام  
نوالی صاحب بهادر کرده بفرستادن فرستاده و شش هزار یک قصیده خود بر دارد و شش شعری دیگر بر دارد  
بچرخاند و بتقریظ پروانه نوالی صاحب بنگار و ملاقات آن نداشته باشد که قصیده دیگر ساخته روانه  
کند و حال آنکه همان قصیده را خود از برای چاپ کردن در مجمع الفصحا داده بوده است و هیچ تصور  
نکند که این قصیده مشهوره را که بنام ولی نعمت خود گذرانیده و هم چاپ کرده ام بنام دیگر گس کرده  
بلکه دیگر فرستادن نتوانم چه اگر روزی برده از روی کار در افتد و مجمع الفصحا بفرستادن رود و مورد  
ملاحظه نام و هدف تیر بیخواره و سز نش خاص و عام خواهد شد البته چنین خطای بزرگ و نادانی  
و حماقت سُترگی را عقل سلیم و سلیقه مستقیم با سادی مثل سپهر که در کمالات طاق و د فضل و هنر  
شهره آفاق بود نسبت ننواند و او بلکه عقل سلیم خود حاکم است که سپهر محروم چنانکه باید و بنوعی که شاید  
تاج فرخی نوالی صاحب بهادر را اصلاح فرموده بودند مگر آنکه ملازمان خوش آمدگویی لکهنوی بخصوص  
منشی امیر احمد که استاد نوالی صاحب بهادر است بدین معنی راضی نشد که سپهر محروم دیوان نوالی صاحب را

چنان اصلاح نماید که یک مصحح آن را بحالت اصلیه باقی نگذارد و لابد اصلاحات سپهر را دور گردند  
سهل است همین قصیده را که نشر همراه خود از ایران آورده و بنام پادشاه ایران بود بنام نوالی صاحب  
کرده و نکته شعر از یک قصیده سپهر که در مجمع الفصحا مندرج است برداشته شش شعر دیگر نشر بر او هم کرده  
در تعریف پروانه نوالی صاحب بهادریکاشته محض خوش آمد بنظر مبارک رسانیدند و اگر همان اصلاح  
شده سپهر مرحوم را بملاحظه نوالی صاحب بهادریک رسانیدند البته فرقی عظیم با ستادی امیر احمد می آید  
لا بد و ناچار این دخل و تصرف نامعقولانه و معقولات نمودند و ما را با اثبات این دعوی چند دلیل  
واضح است **اول** آنکه این تاج فرخی چاپ شده اگر همان اصلاح شده سپهر مرحوم بودی بینا نیستی  
عاری از همه اغلاط باشد زیرا که کتابی که از دست استادی مثل سپهر برآید و چنین فاضلی او را  
اصلاح نماید البته شائبه غلط در او نماید همچون من کسی را چه مجال است که غلطهای او را یک یک  
بشمارد و دوم آنکه همین قصیده که در تاج فرخی ثبت است سپهر مرحوم در سال یک هزار و دویست و شصت و  
دو هشت از برای درج مجمع الفصحا داده بوده اند چنانکه از تاریخ آخر مجمع الفصحا معلوم میشود پس  
او را این صورت چگونگی می توانست که قصیده گزرا نیده شده و چاپ شده را بنام نوالی صاحب بجاورد  
کرده پسند و ستان بفرستد و اگر سپهر بخواند که مدحیه پسند و ستان فرستد البته قدرت آن داشت که  
قلم برداشته یکصد و یا دویست شعر بنگارد و روانه کند ما چگونه می توانیم بگوئیم که استادی مثل  
سپهر را که فریب پاک کرد و بیت نثر و یک لک و نیم بیت نظم در صفحہ روزگار بیاورد و گذارند قدرت  
آن نبوده است که یک قصیده باز دویست و یک ناز به پروا زرد و آینه و حال تا آنکه من بنده را که ادنی  
شمارم و بلکه غلام ایشانم فیضه تعالی قدرت آن است که در اندک وقتی هزار بیت در نهایت رشت  
و طلاقت برشته نظم بکشم ان فرض این طلب نیز بدیجی است که درج کردن امیر الشعرا امیر رضا قلی  
بهایت این قصیده را در مجمع الفصحا البته با اطلاع مرحوم سپهر بوده است چه مکتوب مجمع الفصحا در شرح

حالات سپهر مرحوم می نگارم که (ابن صاحبی شفیق و محذوفی دقیق است دیوانش ظاهر است و مخزن  
خاصه و نواورم) حکما بودند دیوان سپهر مرحوم در نزد مولف مجمع الفصحا یا اطلاع ایشان بوده است  
پس در این صورت احدی را مجال آن نخواهد بود که بگوید شاید این قصیده را درج مجمع الفصحا نموده بود  
و سپهر را اطلاع از این واقعه نبود بخیر همان قصیده را بنام نواب صاحب بهاد کرده فرستاده  
بعد معلوم شد بالضرورة ثابت شد که این کار کار مرد نجیب بوده است مثل نثار و طشی امیر احمد  
و ملازمان خوش آمدگویی نواب صاحب بدلیل آنکه از اهل مطلب خبر داشتند و هم از اندراج  
آن قصیده در مجمع الفصحا اطلاع نمیداشتند بنام نواب صاحب کردند بعد از آنکه کار از کار گذشت  
در مجمع الفصحا یافتند لابد شد نزد و ورق آن کتاب مبارک را که عبارت باشد از چهار کلمه بر بیدند  
و در گردن که بنظر مبارک نواب صاحب نرسد و از حقیقت حال مطلع نشود چنانکه در مقدمه رساله  
اشاره باین مطلب کرده ایم سیم آنکه اسادی مثل میرزا رضا قلیخان امیر الشعرا مولف و منکاش  
آرای ناصری و مجمع الفصحا که از زمره اساتذہ باید و بیضای معاصرین است در مجمع الفصحا می خویش  
در شرح حالت سپهر مرحوم می نگارم که (در قصیده سرای نذیر غفری موجود است و دستمطاط شویات  
قرین بنوچری و سنائی) کسی را که اسادی مثل هدایت امیر الشعرا چنین است باید از کجای مروت و انصاف  
که کردار است چنان ناشایسته را بدو اسناد دهند که فی الحقیقه اسناد مسلم الثبوت محروم بوده است بقصد  
اساتذہ وقت و همچون فاضل جلیل القدری را که بتصدیق هدایت در کمال و درایت برابر است با علم  
اساتذہ متقدمین چگونه سزاوار باشد که بی بالیسته مرتکب این عمل ناشایسته اش دانیم پس اگر  
دیوان اعلی حضرت اقدس را سپهر اصلاح فرموده بود که اسادی مسلم الثبوت است هرگز نمیتواند اینهمه اغلاط  
از کجایر آمد و در این صورت مجبوریم که یکی از این دو امر قائل شویم یکی آنکه گوئیم سپهر مرحوم با وجود  
وساطت وزیر مختار دولت بهت المکرین و اخذ تحف و هدایا و ارسال پروانه و امور مخصوص از قبیل

نواب صاحب بهادر اصلاح نفوس و تفریط بر دیوان ایشان نکاشت و مدتی نیز روانه داشت و این  
 امر را عقل قبول نتواند کرد و دیگری آنکه گوئیم سپهر اصلاح کرده و تفریطی بر او نوشته فرستاده بودند  
 بجهت آنکه یک مصرع علیحضرت اقدس را سالم نگذاشته خوش آمد گویان و خل و قهرق کرده اسباب این  
 ردالت را فراهم کرده اند چنانکه ذوق سلیم همین را می پسندد بعلاوه قراین داخل و خارج نیز بر همین <sup>مطلب</sup>  
 دلالت دارد و اگر از این دو مطلب قطع نظر کنیم یعنی بهیچ کدام از این دو امر قائل نشویم لازم آید که سن  
 بهیچ مدان که در کمالات از ادنی علما مان سپهر محسوب نتوانم شد و آنچه از کمالات صورتیه ظاهر بر انداخته ام  
 بدیگرت وجود مبارک ایشان بوده و هست از آنحضرت فاضل تر و کامل تر نباشم و حال آنکه در اینصورت  
 زیادتى فرع بر اصل لازم آید و این نیز عقلا قبیح است و هم این اندیشه اندیشه فاسد است چهارم  
 آنکه بر فرض تسلیم اگر قائل شویم که همین تاج فرخی دیوان علیحضرت اقدس همان اصلاح شده مرحوم  
 سپهر است که چاپ شده و اشتها پذیرفته است و سپهر را از این بیشتر طاقت اصلاح نبوده است  
 اولاً باید قائل شویم که سپهر را اینهمه شهرت مدرک فهمیدن صحیح و غلط نداشته و شهرتش شهرت کاذبه  
 بوده است البته این نیز مخالف عقل است و ثانیاً باید دانست که از اصلاح شده سپهر اگر اینهمه غلط آید  
 کتاب نواب صاحب قبل از اصلاح سپهر چه بوده است حال آنکه اصلاح شده چنین است و قتی که اصلاح نشد  
 بود البته تاج فرخی نبوده کلاه نموی بوده است **چهارم** باین استدلال متقن و محکم ثابت شد که سرکار  
 کامگار علیحضرت اقدس نواب صاحب بهادر دیوان خویش را بخدمت سپهر فرستاده و سپهر مرحوم  
 نیز او را اصلاح کرده بپند و ستان روان کرده است گویان این کتاب که بنام اصلاح سپهر  
 چاپ شده و اشتها یافته است اصلاح شده آن مرحوم نیست پس اگر اصلاح شده سپهر بودی بر آنکه بهیچ وجه  
 غلط و را نبودی و اینهمه غلط از یک قصیده آن دیوان در این رساله نگاشته ایم و هم ثابت شد که  
 آن قصیده که در آخر تاج فرخی بنام نواب صاحب اندراج یافته است سپهر و نهایش نواب صاحب است

و نداده است بلکه بازده سال قبل از این در مجمع الفصحا موجود بود که این قصیده در او مرقوم است  
 مجمع الفصحا و از نزد من حاضر است هر کس را شبیه باشد بطلب من میفرستم ملاحظه کنند پس اگر کسی بگوید که  
 سپهر مرقوم خود عهد همین قصیده را که درستایش ذات بهمال پادشاه با اجلال ایران بوده بنام  
 نواز صاحب بهادر کرده و سه شعر از یک قصیده موجوده طویل الذیل خود برداشته شش شعر  
 دیگر برافزودم نموده در تعریف پر دانه فرستاده و هم تقریظ بر دیوان نواب صاحب نوشت و هم دیوان را  
 تصدیق کرد و اصلاح نموده و پس فرستاد با اینهمه عقل و فراست از علامت و رسوائی احتراز نکرد  
 و با اینهمه فضل و کیاست از ندامت و بیخاره بهیم نمود جواب گویم که اولاً عقل اینگونه حماقت و دیوانگی و  
 رسوائی و بی پروائی را بشخص چنین عاقل و عاقبت اندیش نسبت نمونداد و ثانیاً غیر ممکن است که شخصی  
 کامل ادیب چنان بهادر که بنام نامی دادم که امی ولی نعمت چهل ساله خویش مثل پادشاه جمجاه گیتی پناه ایران  
 که بهرانش مثل سپهر و دیگران غلام است بسازد و بگذرانند از همان قصیده را بنام ملک علیخان  
 بهادر کرده بهند وستان بفرستد و از نمک چند ساله ولی نعمت خود بطبع تحفه دهد برای تألیفی چشم پوشی  
 و ثانیاً چگونه می تواند قائل شد که شخصی مثل سپهر که در دنیا عمر سحر حقولی کرده است و تمام عمر  
 خود را بخدمتگذاری پادشاهان عظیم الشان گذرانیده و اصدادت و ایستادگی در عصر پادشاه  
 بدرجات عالیه سرفرازی از آنجا حبه در فکر حفظ آبرو و ناموس شخصی خود نباشد زحمات یک عمر خود را  
 بر باد کند و قصیده را که گذرانیده باشد و هم در مجمع الفصحا چاپ کرده باشد و امیری معاصرین هم از  
 زبان او شنیده باشند چه قصیده را بهند وستان روانه دارد و بیم نکند که اگر این دیوان در بهند  
 چاپ شود بایران رود و بنظر امیری ایران رسیده از کارش بالکلیه بریزد و آبرویش بلبه بی  
 هم بریزد و مورد ملامت و سوزنش شود و در خوشخت و بیخاره گردد و آبرو را ملاحظه باید کرد که شخصی  
 مثل سپهر که مستوفی اول دولت آید آیت ایران باشد البته بقدر ادب و کفایت داشته است پس

همان قصیده را که بهندستان میفرستاد لازم بود که در دیوان خود نیز بنام نوالی صاحب بنگار دروازیرا  
 چاپ نیز ندید و اگر بدید باز باسم نوالی صاحب بهادر بدید که این منقاسد لطیفه را بنیاید آخر این سپهر است  
 ز منشی سل چند میرفتی را میپور که هر چند حماقت و ناشایسته از او بظهور آید سهل باشد و خامس از منشی  
 آنکه بگویم که سپهر قصیده را خود فرستاده و قطع نظر از همه منقاسد مذکوره نموده و لیکن چهار نمبر کتاب <sup>القصص</sup> مجمع  
 در راهپور که کشیده است پس اگر بگویم که اوراق کتاب مجمع القصص را نیز سپهر کشیده باید نقل شویم که  
 سپهر با آنهمه هوش و عقل و کمال که نظیر خود نداشت نمیدانست که مجمع القصص همان یک جلد چاپ شده  
 البته هزاران جلد است از کشیدن ورق یک کتاب چه حاصل خواهد شد و تصور نکرد و شاید روزی از محلات  
 دیگرش بهندستان برود و مطلب معلوم شود یا نه ان شاء الله تعالی بی شعورها و عاقبت اندیشها بشود ملازمان  
 حضور پیر نورست چون مجمع القصص را ندیده بودند تصور کردند که همان یک جلد بهند آمده دیگر خواهد آمد و اگر نیم  
 بیاید سالهای دراز خواهد کشید و حضور پیر نورس وای این کتاب دیگری را نخواهد دید و مقصود ما حاصل خواهد  
**خلاصه کلام** شان سپهر اجل است از اینک بگویم که بجهت مال دنیا می قلیلی ابروی صد ساله خود را بریزد و  
 ناموس خود را ضائع و بر باد کند و شهرت کمالات خود را بهیاس سازد و تنگ بار آورد و خود را بی بسوی رسوا  
 خاص و عام گرداند البته این کار و اینها و عاقبت اندیشها و حماقتها را بجز از زمان حضور پیر نورست  
 می توانیم برسیم که هر یک در خوش آمدگویی و حماقت نظیر و عدیل ندارند چنانکه شمه از حالات و کار و اینها  
 منشی سل چند میرفتی را در اول رساله حواله قلمش کنین کماله نموده ایم و حال آنکه منشی از خوار و یکی  
 از هزار بوده است و مقصود ما از کشاکش این رساله همین بوده است که است و خود را از ملامت خلق برانیم  
 و این مطلب دزدی را میرسن و ایم لکن الحمد للہ که خداوند متعال این بنده پریشان حال را آن قدر  
 توفیق و قدرت داد که این مطلب را در این رساله معلوم داشتیم و بهت بچاپ آن گماشتیم البته ناظرین  
 با غرض تکمیل بغیر تمام و وقت مالا کلام در این رساله شیرین مقاله ملاحظه خواهند فرمود یک کتاب با آنچه که



نکاشته ام قصد یق خواهند نمود و هر کس را ایراد در این رساله باشد از ملازمان لوالی صاحب فیض سگالان  
ایشان بلا تکلف بیکارند من یک تنه حاضر و آماده از برای جواب دادن بگونه تعالی هر یک را جواب بده  
شافی و کافی و صیح السکوت خواهم داد **استدعا** از اعلی حضرت اقدس اشرف المجدافع والارفعی  
ملتسم که هرگاه این رساله شیرین متعال را ملاحظه فرمایند و از مطالب و مراتب مندیج آن آگاهی بهرسانند  
بجهت آنکه فی الحقیقه منتهای خبرخواهی کرده ام هم در حق ایشان و هم در حق استاد و الا نشان خود تحسین  
گویند و آفرینم خوانند و بعد بکفر اصطلاح دیوان سرا با غلط خود افتاده بدنامی را هم از خویش و هم از استاد  
این دلش دور خواهند نمود که نشان خوش آمدگو را سیاست خواهند فرمود بسیار عجیب است که علیحضرت اقدس  
میرزا محمد نثار شیرازی را که منشا رو بانی این خیانت است و سایل علیعلی رویه ملازم بوده اینک او را  
بواسطه همین خیانت و نمک بحرانی ترقی داده صدر رویه با هواری مقرر فرموده اند بگمانم میرسد که نمک بحرانی  
و خیانت را در بند و شان اعتباری عظیم است و نمک شناسی مایه جراتی و پیرشانی است چنانکه این نمک  
در حق سید صدیق حسن خان نمک شناسی کرده و غیر سگالی نمودم قریب دو سال است که به بدلیات گوناگون  
بتلاش شده بهر چه استخلاص حاصل نمیتوانم کرد افسوس ای صد افسوس که من نمیدانستم نمک بحرانی را در دست  
این غرت هست و نمک شناسی را این دولت از همین قیاس میتوان کرد که در ریاستهای هند و شانی از دیر باز  
ترقی و نام آوری منوط بخیانت و غرت و اعتبار مر لوط به نمک حرامی است نمک شناس و صداقت شعار نمود  
ذلیل و خوار است و نمک بگرام و ناهنجار خیانت کار همیشه با غرت و اعتبار **الغرض** بر مطلب خود بازگردیم  
اینک که نیم شهر هر مجرم احرام کشیده است مطابق بهتیم ماه اکتوبر گذشته هجری نامیده که بر اسب پور شخص فرمود  
لواب صاحب فرستاده بودم در شانزدهم اگست هنوز نرسیده است و حال آنکه در آمدت صد خطابه در پی  
بسیل چند میرفتی و میر محمد علی و لبتا پرشاد و کارگزاران و محمدان علیحضرت اقدس نکاشته ام  
وصافی نامیده اغلب داشته ام وصافی نامیده را نفرستاده اند سهیل است که جواب خطوط امر نیز نه نکاشته اند گویا

هنوز وعده بانزوده روز نوال صاحب باختر نرسیده است و وقتی که بانزوده روز موعودی بگذرد البتة  
 یا همانی نامه را خواهند فرستاد و الا آنکه بدو پیش خواهند کرد غیر اقصیٰ اقصیٰ الى الله ان الله  
 بصیر بالعباد شاکسته در این خاتمه شمه از حسب نسب اعلیٰ حضرت می نگاریم چونکه در آخر تاج فرخی  
 در جدول متضمن اسماء و روسای دارالریاسته مصطفی آباد عرف راسخ و ضمن سلسله حسب و نسب خویش را نگاشته اند  
 جده اعلای خود علی محمد خان مرحوم را باده پشت فاصله حضرت امام موسی کاظم علیه السلام رسانیده اند بدین  
 علی محمد خان ابن سید دلاور علی داد ابن سید یعقوب علی داد ابن سید ولد علی حیدر  
 داد ابن سید یونس داد ابن سید محمد طاهر ثانی داد ابن سید غیاث الدین احمد  
 داد ابن سید نجم الدین طاهر داد ابن سید خواجه عبدالعزیز داد ابن سید ادریس ابو المع  
 داد ابن خواجه سید ابراهیم داد ابن امام همام امام موسی کاظم علیه السلام است و این حضرت  
 امام موسی کاظم با حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پنج پشت است بدین تفصیل که حضرت موسی علیه السلام  
 ابن حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است داد ابن امام محمد باقر علیه السلام  
 داد ابن امام زین العابدین علیه السلام داد ابن حضرت امام حسین علیه السلام  
 داد ابن رسول الله محمد مصطفی علیه الف التحیه و الثناء است و از علی محمد خان مرحوم تا با علیه حضرت  
 اقدس نوال صاحب نیز هفت پشت گذشته است بدین تفصیل که نواب محمد کلب علیخان ابن نواب  
 محمد یوسف علیخان ابن نواب محمد سعید خان ابن نواب احمد علی خان ابن  
 نواب غلام محمد خان ابن نواب محمد علیخان ابن نواب محمد فیض الله خان  
 ابن نواب محمد خان اینهمه من جمیع اجداد است و در پشت میشود پس از این قرار نواب کلب علیخان صاحب  
 پیست و دو واسطه حضرت قائم پسران می جویند مگر البته در این سلسله حسب نسب اگر دو شبهه بود باید دور  
 ایست این در شبهه را که می نگاریم بحسب نسب ایشان خلل عظیم می آید این است

**شبهه اول** آنکه نواب صاحب بهادر دام مجده در آخر دیوان خویش که سلسله نسب خود را شکار  
 تولد علی محمد خان مرحوم را در یک هزار و یکصد و پنجاه ضبط نموده اند تا بحال یکصد و شصت و هفت سال  
 میگذرد و در این مدت هفت پشت گذشته اند و از حضرت امام همام امام موسی الکاظم علیه السلام  
 تا حضرت خاتم الانبیاء یکصد و هفتاد و شش گذشته بود چنانکه وفات حضرت امام موسی الکاظم علیه السلام  
 در زمان خلافت مارون الرشید بوده و یکصد و هفتاد و شش آنحضرت انتقال فرموده است پس این مقدار  
 سه صد و شصت و دو سال عمر دوازده نفر از اجداد نواب صاحب بوده است هفت از نواب صاحب تا علی محمد خان  
 مرحوم پنج پشت از امام موسی الکاظم علیه السلام تا حضرت پیغمبر خدایه صد و چهل و یک سال تا هزار و یکصد و  
 چهار تا باین زمان باقی می ماند از برای ده نفر از اجداد کرام اعلی حضرت اقدس البته محل تحریف و تعجب است که دوازده  
 پشت سه صد و شصت و دو سال عمر کنند و ده نفر نه صد و چهل و یک سال نه صد و چهل و یک سال را اگر با سادات  
 قسمت کنیم قسمت شود چهار سال و نیم میشود پس لازم آید که عمر هر یک از این ده پشت نود و چهار سال و شش ماه  
 شده باشد بدین نوع که روز انتقال یکی از ایشان طفلی بوجه وجود بیاید بعد از پدر او نیز نود و چهار سال و شش ماه  
 عمر کند در روز وفاتش باز نود و یک سال بجا آید تا با خرد این امر محتمل و تخیل و تعجب است از بدو خلقت عالم  
 و آدم تا بحال همچو اتفاقی نیفتاده است بلکه محال است کاهی شده و گاهی نخواهد شد محتمل است که این سلسله را  
 بهم بافته است و ترتیب داده البته میوقوف بوده است دروغ خود را نتوانسته است به پردازد از این جهت  
 فروغی ندارد و بطلانش را استدلالی بکار نیست خود واضح است که دروغ است ولی ذریع البته حکایت درست  
 کردن این سلسله نسب نیز شبهه است به حکایت تاج فخری و اصلاح سپهر مرحوم و اندراج قصیده مدیحیه بهر غیره  
 که مفصل در این رساله حواله تلخیص کشیدن کلامه نموده ایم از این قبیل غلامان بیخواره در این ریاست بوده  
 و هستند هر یک که کار وای دیوان نواب صاحب بهادر و اصلاح سپهر نموده است بگمانم میرسد که این سلسله  
 نسب را نیز افراهم کرده است که فروغی ندارد و دروغ بود و شکار است **شبهه دوم** آنکه عجم

اثالی ہندوستان سیادت بلکہ شرافت و نجابت این خاندان را منکرند و میگویند والدہ مرحوم علی محمد خان  
 جد اعلیٰ اعلیٰ حضرت اقدس نواب صاحب از قوم جاٹ بود و جاٹ قومی از ادنی ترین اقوام ہندوستان است اسلام  
 مادر مرحوم علی محمد خان را ثابث نمیدانند چہ جائی آنکہ بدش بخوانند و نواب علی محمد خان مرحوم را لطف تحقیق  
 میدانند چنانکہ در کتاب تاریخ سیر المتاخرین و جناب سید خلیفہ محمد حسن خان صاحب وزیر پٹنالا و تاریخ پٹنالا  
 عدم تحقیق حسب نسب نواب علی محمد خان مرحوم را نکاشته اند و در این رسالہ عبارت طیفہ محمد حسن خان صاحب  
 از تاریخ پٹنالا بعینہا در این رسالہ نقل من کنیم اینست کہ (داؤد خان افغان عالمگیری محمد بن جب اپنے  
 ملک سے ہندوستان میں آوا اور لوکری غنیمتی وجہ سے قزاقی کر کے بسراوقات کر نے لگا ایک دن اوسنی  
 راہ میں ڈیڑھ برس کا لاوارث لڑکا پایا پایا چونکہ اسکے کچہ اولاد نہ تھی اُسکی اسکو لیکر بالا اور علی محمد خان  
 نام رکھا اور مرنے کے وقت اسکو اپنا وارث کر گیا ) انتہی۔ یعنی داؤد خان افغان در ہند پادشاہ گاہ  
 چون از ملک خود ہندوستان آمد بھمت نبودن لوکری بقزاقی در اہرنی بسراوقات میکرد و اوزی در راہ بچہ  
 بمریکال و نیم بلا وارث افتادہ دید لیبب آنکہ اولادی نہ داشت اور پالید و پرورش نمود و علی محمد خان نام  
 نہاد و رنگامردن اور وارث خود گردانید از این عبارت کہ مورخین ہندوستانی نکاشتہ اند لطفہ تحقیق  
 بودن علی محمد خان مرحوم خوب برمی آید باوجود این بچہ است نمیدانم با اینہم دوری چنان بہ بیخبر از زبان  
 علیہ وآلہ صلوات من الملک النمان نسب خود را زودینا نیدہ اند البتہ این صبر و جہد نیز اہمیت یسند  
 اعلیٰ حضرت اقدس نواب صاحب موجود بودہ و ہست آری شہر مہمت بلند دار کہ مردان روزگار بد از  
 ہمت بلند بجای رسیدہ اند نہ مر جہا بہمت بلند و طبع ارجمند اعلیٰ حضرت اقدس نواب صاحب بہادری کہ چہ خوب حال  
 عدم تحقیق حسب نسب خود را بتعمیل تمام و تجمل مالا کلام بحضرت خیر الانام رسانیدہ اند چنانکہ دیوان سرا پادشاہ  
 خود را بنام اصلاح استادی مثل سپہر مرحوم مشہور گردانیدند لکن اعلیٰ حضرت اقدس خود بدولت صاحب ہمت  
 ہستند اجداد دیگر آنحضرت را این ہمت نبود کہ حسب نسب خود را از عدم تحقیق و شبہہ برآورد ایشان ہمت

کرده نسب خود را از عدم تحقق و شبهه برآورند و بجای بزرگی خود را بستانند که جسی نبوی بهتر از آن  
 و محقق تر از آن نباشد بگمانم میرسد که از این حدیث شریف غفلت فرموده اند که رسول اکرم صلی  
 خاتم صلی الله علیه و سلم فرموده اند لعن الله علی خایرج النسل لعن الله علی  
 داخل النسب با وجود این بسیار عجیب است که باز خود راستی ندانند و از خاندان است  
 میدانند و حال آنکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم علامتی چند را برای شناختن  
 اولاد خویش مقرر فرموده اند که تعرف اولادی بنبوة اشياء العلم والحلم والعلم  
 والشجاعة والشجاعة والمرقة البته سید بدون باین شروط اشکال بهم  
 خواهد رسد پس بدین قریبان در سیادت ایشان اکتفا نمیکنیم اگر چه بی توانیم که در  
 این باب رساله ای مخصوص بنگاریم که همه مدلل و مستدل باشد اینک حسب الوعد  
 همان قصیده مرده ده را که از مراد آبا فرستاده بودم و بکلمه حضرت اقدس از روی  
 قدر دانی باز پس داده بودند و رایجی نگاریم که هر کس را معلوم شود که قصیده ام را عیبی  
 بنموده است در نهایت فصاحت و بلاغت و طلاق و رشاقت بوده است و هم ظاهر  
 گردد که واپس کردن این چاره نفس قدر دانی نبوده است و در ضمن خواسته سلیقه سخن  
 شناسی خویش را  
 نقل قصیده نیست که دستمیش مخدوح کامکار خود از مراد آبا و برادر  
 فرستاد و آنحضرت بعد از داشتن صافی نامه بهویال واپس ارسال  
 فرموده بودند و بعد آنکه صافی نامه طلب کردم و از طرف سرکار بهیال  
 دریا نوال ذی اجلال ریاست بهویال و امست ایام ریاستها  
 مرحمت و عنایت فرموده و حق مروت و قوت فرستاده بودند و من

فرموده اند

برامپور روانه کردم در بیست و نهم اگست جوالبش را بپانزده روز  
حواله فرمودند و هنوز که هفتم ماه اکتوبر است نه جواب دادند نه صافی نامم  
رافرستانند

نکایناخت اهی است انور دو زلفت مشک را مانند بعارض منها قد تو چون سر دیست موزون بناهیت ضمیران گم دیده بالین غلام چهره تو ماه روشن بماه روست تو مشکست ناله ندیدم ماه را از مشک زینت ترا رخ از سمن و ز سیم ساعد جزاک الله وخت تب است صافی ترا آن طره طرار حبادو گه در آب غلطد همچو ماه گلستان گشته چهر آتشینت مشکست آید مرا از آن زلف مشکین بهر جانب کردم پیچ هست و حلقه گه بر جسم میریزد چو جوشن گلدان میکا هدایم گزمهتاب	ز مشک از ماه را باشد و چسب اگر در مشک باشد جاست آذر به بستان سر و اگر مشک آورده بمشکت از غوان گم دیده بستر اسیر طره تو مشک آذر بمشکین هست تو ماه است اند ندیدم مشک را بر ماه افسر ترا پیکری وز پرنیان بر حاک الله وخت تب است آذر ترا جدم ساس فسونگر گه بر نار خشد چون سست بجبد تو چو ابراهیم آذر تعالی شان الله اکبر بهر سو بگذرم چین هست و چسب گه بر فرق میگردد چو محفر چرا بس مشک از گشته لاغر
---	---

<p>بریشیده بکافور است منبر                  رخت پیر است چون خورشید خاور                  مشام عالی ساز و معطر                  زمین را سازی از طاعت منور                  بنجاک از خاک چو شد آب کوثر                  چنان کجیده در وی سی سیم گهر                  دو زلفت طبله اما پر ز همسبر                  و گرا این طبله نه چون شد معطر                  بسیم اندر گهر کس و یا مضمر                  در این قول هر گز نیست با دور                  در آن سیم است مشکین دل مستر                  دید چون سروت از هر سو صوبه بر                  جو کوثر سبزه ببال و بچه بر                  بصیدی نیست ایل جز کبوتر                  بت من چون پشت استی و کافر                  گسندی و گمان خجسته و خجسته                  بدوشت زلف مار و خود چو پیوسته                  نخواستند مار اما مار و بسبر                  دو دهنند زلف تو آمد زره و</p>	<p>ز مشکین طره ات بر صفحہ رخ                  ز زیر پهن زلف مشک بیزت                  صبا اگر بگذرد روزی بران زلف                  ز رو و جلباب مور اگر کشائی                  چکد گرونی از روی آتشینت                  دانهات حقه سیی است بس خورد                  دو زلفت حقه لمبیکن بر زلف تو                  اگر آن حقه نه از چیت پرور                  بمشک اندر زهر کس دید نهان                  شنید ستم که سیم از سنگ نبرد                  گداز جسم تو سیی است شفاف                  خامی گرتو در دشت زراغ ننگ                  دلم بردام زلفت کرد پر داز                  سید ز اخی است زلف غنبریت                  ترا زلف سیاه و چهر گل رنگ                  از زلف و ابرو و بالا و خرگان                  برویت چشم آتش غمزه اش تیر                  ندیدم تیر لمبیکن تیر و بسند                  دو جا و چشم تو باشد کماندار</p>
--	---

ز مشکین طره ات  
 ز زیر پهن زلف  
 صبا اگر بگذرد  
 ز رو و جلباب  
 چکد گرونی از  
 دانهات حقه سیی  
 دو زلفت حقه  
 اگر آن حقه نه  
 بمشک اندر زهر  
 شنید ستم که  
 گداز جسم تو  
 خامی گرتو در  
 دلم بردام زلف  
 سید ز اخی است  
 ترا زلف سیاه  
 از زلف و ابرو  
 برویت چشم  
 ندیدم تیر  
 دو جا و چشم

ندیدم جادویی باشد کما نکاش  
 ز لعل لب کتی کار مسیحا  
 فروفتائی از رخساره گر خوشی  
 رسد تا باسی جانستی محبت  
 چو زین با خد و فتد تو نباشد  
 نقالی الله بگذرد ماه عمارض  
 چه شد که خط دستت ز چهره  
 خط مشکیت دور لعل نوشین  
 تعالی شانه الباری که ایزد  
 از این قسم خاطر عطر مر سجان  
 تو دل غار غ کن از اندیش ایبه  
 خط سبز تو چون طوطی بهشت ار  
 سر زلف تو خود را غی است تیره  
 تو خود نیکوتری از ماه و خورشید  
 به بینی مه کلف دارد و رخسار  
 چه غم گر چند موجی در بهاران  
 خطت را هر که خط گوید خطا گفت  
 تر از این سبزه اندر سیم سیم  
 ز جابر خیزد آشی خوش دل آرا

نخواهد هم هندوی آید دلاور  
 لکجه کو هست چون پیجاده تر  
 بدان مانده که از تو بشید خست  
 ز با تا اسم در انستی معصور  
 گل و سر ز سبک بشید و یکشم  
 کشیدستی ز غم بر خطا پرگر  
 جمالت کے نشود از خط مکرر  
 چو مور است کرد تنک شک  
 ز برگ یاس رویا نیده ضمیر  
 بخور غم تر کی گشت در غور  
 تو شاهستی نکویان جسد پاکر  
 فرو بگیرمت بر گرد و احمر  
 که بهشت چراغی را بشهیم  
 نه خورشیدی تجوفا مه محبت  
 و لیکن عالمی ساز و نور  
 با هجوم آرند بر گلبرگ احمر  
 نه خطا بل ظاهر از حسن تو جوهر  
 هزاران جلوه است و زینت و فر  
 به رخ خط و بردار ساغر



<p>بریز اندر تسبیح ای ماه نخل از آن می کز فروغ باده آن بده ز آن می که گز نشد غزاله می کو چهره را سازد موزد می کز وی شود ای کم سخت گوی مرا یک آرز و در سینه باقیست سماری را تم اندر و جلد است شوم سرشار و آنکه بخود مست با آواز جلی مستانه خوانم</p>	<p>عقیق آسایش را بناب غلر همانا خیره گردد چشم اختر شود آبش خورش چشم غضنفر می کو دیده را آرد مسور می کز وی شود الکن سخنور دلخواه شود روز سیه نهنگ آسایشم هر گوشه شاد بوجد آید دل رندم به پیکر همایون مدحت میر مظفر</p>
---	---

خداوند خرد و کلب علی خان

منظم شهریار نام آور

<p>سپهر جو و داراے ملک خو اسی معدلت پیرای گیتی عدوبندی که از سپهر هاش نقش مندی که از برق حاش بجای بزم با شد همچو دارا بزم اندر لود چون گو و گودرز یسته نهامت یار کی حاجت اعظم شهرت باج بستاند ز خاقان</p>	<p>جهان مجد نواب ملک فر شیر محبت فرماے کشور بهیجان بهره باز در ستم زر بگردون خیره گردد چشم اختر بروز رزم آید چون سکندر ببزم اندر چو افریدون و نودرز ببخت شهر یاری سدالکبر بهت تاج برگیرد ز قیصر</p>
---	---



عقاب گرازان پرواز آرد  
ز شمشیر ظفر فرمیدی آسا  
ز پیش خنجر و ز نوک ناوگ  
ز حفظش بر تن دهرست خضمان  
بنوک تیر آن سر وار و بیجا  
شود بر جسم پیوان درع توئی  
فریدون فوج نیشیند و رنگ  
بکشت هر جا ویران مقدم  
ولسیران سپا یکسو مودب  
ز یکسو در رده اعیان پهلوان  
یکے را آرد احسان موقوف  
ز یکسو تا جانش بد مکمل  
بجاء بزم حکمش حکم احمد  
ز به اے کامگار جود پیرا  
به پیش پیش اقبال تو دولت  
یکے همچون بلال استی و احمد  
حماس چرخ باشد از محدب  
خدایوا اے امیر رحمت کیش  
از آن روزی که خلقم گرد آید

فرو ریزد حبش بال دهم  
 شود مثل دین پیم  
 کش از کافر بدخواه کیف  
 ز نطاش بر سر جرخ است منف  
 بضر تیغ آن سالار صفا  
 شود برفق کیوان خود معب  
 بجاه بزم با حبابه موف  
 بصف هر جا وزیران مص  
 مشیران است تا کبر و موف  
 ز یکجانب شده ارکان ش  
 کی که را خجسته الفام تم  
 ز یک رو با جها گپ رو کار  
 بروز رزم تیغش تیغ خیر  
 خجسته نامدار عدل  
 به پشما پست نخبه شوکت و  
 کی چون مرتضی استی و قهر  
 هایلون قصر جا پست رامت  
 امیر است مشیر عدل گ  
 وزیران روز می که جانم داد و کرد

۲۲

卷之四

مجلس

۱۰۰

۱۰۰

١٥٨

...

10

٥١

2

مراسم و هوس آمدستم  
 برآشند خامه آهوی غزلخوان  
 مرا از شاخ طوطی کلک شکن  
 ندن خون شاون دیگرستم  
 نه آنستم که باز آرم ستایش  
 زبان من چو هر گشته معروف  
 نپاید که چون گردو گرانپایه  
 همه مرغ سیاهیند و من مهر  
 ترا ای فخر گیتی مدحت آرم  
 نیارد کس که بر من غورده گیرد  
 غرض با این کمال و فضل و دانش  
 دو شش شاه است کانداز و گیتی  
 جهان بر من جنگید و غیر آهوی  
 نه بینم از فلک جز جور و جید  
 بگیتی شد مرا آب و آتش  
 از کلبت بسته اندر شاخ آهوی  
 و نه با اینهمه شادم که از دل  
 بخرج شاه و الاحباء عادل  
 چه گرد و زورق طوفانیم را

مرا ملک سخن آمد سخن  
 مرا شد نامه جاد و و نه شناگر  
 مرا از زان آهوی جر محبت  
 شنای سیم گویم مدحت زر  
 به نزد هر کسی بی پای و به سر  
 کمال من چو کلبه گشته آشوب  
 نماند خس چو باد آید بسکاس  
 کجا مهر نیر و چشم شب  
 که از میران و هرستی فروزتر  
 شود و گر قافیه صده کمر  
 مراد دارد فلک و ایکم بضم در  
 ز هر جانب فتادستم بششدر  
 فلک بر من نبارد غیر از خگر  
 نیابم از جهان جز رنج و بیم  
 بعالم شد مرا نان و مقدر  
 در شغف رفعت اندر کام از در  
 شنای شاه را بهیچونم از بر  
 گذارم من به بر کلک و دفت  
 تو گردی ناخدا جو و توانگر

در این شعر  
 از کمال و فضل و دانش  
 مراد دارد فلک و ایکم بضم در  
 در شغف رفعت اندر کام از در

<p>تو خود است بجز دانش قدروانی الا است باقی وین احمد محیط و هر بابا ششی تو هرگز</p>	<p>بسجده چه خواهی آن نکوتر الاتا هست قایم سطح اغیر سهر مجدر بابا ششی تو نحو</p>
<p>التمت لله که این رساله شیرین مقاله را با خیر رسانیدم و حق استاد مرحوم را از دمه خود آوا که درم از ناظرین باخبر و تمکین این رساله بعد مجزوا نکسار خواهمش می کنم که بغیر ملا حظت فرماند و الصاف و بهند که اعلی حضرت اقدس نواب محمد کلب علیخان بهادر و حق استاد مرحوم این بنده چه قدر ظلم کرده و به الصافی نموده است الحق که منتهای فی الصافی فرموده و ظلم فاش کرده است انشاء الله الرحمن بعد از تقسیم این رساله شرح خواهم کرد و در باقی کتاب دیوان نواب صاحب المخطوط هم را خواندم و نخست در رساله سال چاپ کرد و بیشتر تبار خواهم داد از آنکه مرالوا سطح پریشانی توانائی و استطاعت چنان بود که بسیار محلات چاپ کنند که در بنده جلد بیشتر چاپ نتوانستم کرد اللهم اجعل عافیة امودنا باختر آمین تمام شد در ماه جمادی الثانی سنه ۱۲۸۶ هجری ماه فروردی سنه ۱۲۸۶ هجری در مطبعه کرامی نجم المهند خط</p>	
<p>این چند شعر را علی رغم اینکه یکی از دوستان که در ایستاد از من بجهت مکذّر شده بود گفته ام چون متعلق این رساله بود در اینجا دو چشم می کنی که بلا حظ ناظرین این رساله برسد آن اشعار را بعد از این است ای آنکه سپید از من گذری ده بوز بشعر و شاعری امروز در تمام جهان</p>	
<p>خدای داده مرا بوز ببری ده بوز من که کرد تو اند به ابری ده بوز</p>	



८१८

१९१०/११

This book was taken from the Library  
on the date last stamped. A fine of  
1 anna will be charged for each day  
the book is kept over time.

---

--	--	--

Handwritten form with fields for DATE, NO., and a signature.

DATE NO. DATE NO.

Signature: [Handwritten signature]